



فروردین ماه
۱۴۰۴

شماره ۵۴

فصلنامه زلال چشمه ساران

تحقیقی، پژوهشی، آموزشی، خبری

شماره شایا ۹۶۰-۱۷۳۵





آیت الله العظمیٰ حاج سید احمد موسوی



آیت الله حاج شیخ ابوالفضل نجفی خوانساری



آیت الله العظمیٰ حاج سید محمد تقی موسوی



آیت الله حاج سید مهدی ابن الرضا



آیت الله حاج سید مجید علی ابن الرضا



آیت الله حاج سید محمود ابن الرضا



آیت الله حاج شیخ غلامعلی حاج شریزی



آیت الله حاج سید مهدی غضنفری



آیت الله حاج سید میرزا محمد تقی غضنفری



آیت الله حاج سید مرتضیٰ علوی



آیت الله حاج سید حسین علوی



آیت الله حاج سید مصطفیٰ صفایی

فهرست مطالب

- ۴..... خوانسار پژوهی در قم
- ۵..... خوانسار پژوهی در قم
- ۶..... یادِ شهیدان
- ۷..... روز حماسه و ایثار مردم خوانسار
- ۸..... گویش خوانساری
- ۹..... شعر انتظار: برای خوانساری
- ۱۰..... سفر به عتبات
- ۱۱..... سفر به عتبات
- ۱۲..... سفر به عتبات
- ۱۳..... سفر به عتبات
- ۱۴..... سفر به عتبات
- ۱۵..... سفر به عتبات
- ۱۶..... ولادت امام محمد تقی «ع»
- ۱۷..... ولادت امام محمد تقی «ع»
- ۱۸..... ولادت امام محمد تقی «ع»
- ۱۹..... ولادت امام علی النقی «ع»
- ۲۰..... ولادت امام علی النقی «ع»
- ۲۱..... ولادت امام حسن عسکری «ع»
- ۲۲..... مدح امام حسن عسکری «ع»
- ۲۳..... ولادت امام حسن عسکری «ع»
- ۲۴..... غزل ۲۴-۲۵-۲۶
- ۲۵..... غزل ۲۵-۲۸-۲۹
- ۲۶..... غزل ۲۶-۳۱-۳۲
- ۲۷..... غزل ۲۷-۳۳-۳۴-۳۵
- ۲۸..... غزل ۲۸-۳۶-۳۷-۳۸
- ۲۹..... غزل ۲۹-۳۹-۴۰-۴۱
- ۳۰..... غزل ۳۰-۴۲-۴۳-۴۴
- ۳۱..... غزل ۳۱-۴۵-۴۶-۴۷
- ۳۲..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۳۳..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۳۴..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۳۵..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۳۶..... اشعاری از شاعران شهیر
- ۳۷..... شاعران انجمن ادبی وهنج
- ۳۸..... انواع موسیقی شعر
- ۳۹..... اسلوب معادله، تلمیح، تضمین



فصلنامه زلال چشمه ساران

شماره ۵۴ - انتشار فروردین ماه ۱۴۰۴
الکترونیک - غیر برخط
تحقیقی، آموزشی، خبری
صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
رضاعلی رضایی

عکس: محمد منصوری - حسین عظیمی
گرافیک و صفحه آرایی:
انتشارات قلمرو قلم ۰۹۱۳۱۷۱۱۷۷۷

زالال چشمه ساران: فصلنامه ای است
تحقیقی، آموزشی، خبری، که سروده
ها - مقاله ها - تحقیقات استادان، دبیران
، دانشجویان و سایر افراد فعال در زمینه
های مختلف را می پذیرد.

در صورت استفاده از کتاب ها و نوشته های
دیگران، زیرنویس ها منابع شامل: «نام
اثر، ناشر، نوبت چاپ و شماره صفحه
ذکر شود.

فصلنامه در رد و قبول و ویرایش و تلخیص
مطالب مختار است.

شرح آرا و نظریات مختلف الزاماً به معنای
تأیید آن ها نمی باشد.

مسئولیت محتوای مطالب بر عهده
نویسنده است.

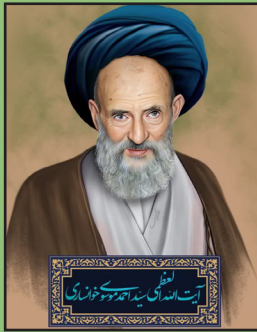
جهت سفارش آگهی و ارسال آثار با دفتر
فصلنامه مکاتبه یا تماس حاصل فرمائید.

نشانی: خوانسار؛ خیابان دانشگاه، شاهد
تلفن: ۰۳۱-۵۷۷۷۴۲۱۳

کد پستی: ۸۷۹۱۸-۱۸۴۵۳

پست الکترونیکی:

Zolalehcheshmeh@gmail.com



خوانسار پژوهی «شب خوانسار»

دکتر سید محمد مهدی میرصانعی

یکشنبه سی ام دیماه ساعت ۱۹ تا ۲۲ با محور خوانسار پژوهی به همت انجمن ادبی اردیبهشت با مدیریت حجة الاسلام و المسلمین آقای سید صادق اشکوری و همکاری انجمن ادبی پیرنگ، مجمع ذخائر اسلامی، انتشارات اندیشه و فرهنگ جاویدان در کتابخانه آیت الله حاج سید رضا میرصانعی خوانساری و با حضور جمعی از استادان و نویسندگان در قم برگزار شد.

در این نشست ابتدا محقق و نویسنده گرانقدر استاد حمیدرضا میرمحمدی درباره تاریخ علمی و اجتماعی خوانسار از قرن چهارم تاکنون، جامعیت دینی علمای خوانسار، همچنین در حوزه های ریاضیات، بهداشت و پزشکی، هنر، ادبیات و شعر، موسیقی و پرورش حکیمانی چون مرحوم دکتر زهرایی ها و... پرداختند و بیان موضوعات و مصادیقی خوانسار را شهری کوچک به وسعت ایران بزرگ خواندند. اشاراتی نو هم به درخشش های خوانساری ها در عرصه های چاپ و نشر، فرهنگ و امور اجتماعی، اقتصادی، کارآفرینی و خیریه در جای جای کشور داشتند و با شعرخوانی بسیار دلنشین به گویش خوانساری توجه حاضران را جلب نمود.

آیت الله حاج سید رضا میرصانعی خوانساری نویسنده تفسیر جامع قرآن کریم «نسیم وحی»؛ از خاطرات و سیره علمی و عملی مرحوم آیت الله سید احمد خوانساری رضوان الله تعالی علیه که ایام ارتحالشان در این روزها، مطالبی ارزشمند بیان فرمودند و ساده زیستی و ملاحظات رفتاری و احتیاط دینی ایشان را کم نظیر دانستند و بر لزوم الگو قرار دادن این عالم عامل و باتقوا و کم نظیر در زندگی خاصه عالمان امروز تاکید داشتند. در زمانی که عملکرد علما و رفتارها و ملاحظات اجتماعی اشان در مسیر دینداری و زندگی مردم نقش بسیار حساسی خواهد داشت...

در ادامه استاد سید محسن محسنی از قم پژوهان گرانقدر از پیوند شهر قم با دیگر شهرها و کشورها مطالب ارزشمندی ارائه نمودند و مزده تدوین کار تحقیقی و ارزشمندی از پیوند فرهنگی و اجتماعی قم و خوانسار را دادند....

محقق گرانقدر دکتر جعفر اورعی هم از دیگر سخنران های این جلسه درباره ظرفیت های ادبی خوانسار ارائه مطالب داشتند و نیز کار تحقیقی و پایان نامه سطح دکتری خود در حوزه گویش خوانساری و واکاوای اشعار شاعر نام آوازه شهرستان خوانسار مرحوم بخشی خوانساری را گذرا معرفی نمودند... در لابلای سخنرانی ها از دکلمه خوانی آقای محمد حسین اورعی در مدح مولی متقیان امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام حضار بهره مند شدند.

دکتر سید محمد مهدی میرصانعی مدیرمسئول انتشارات اندیشه و فرهنگ جاویدان با یادی از عالم پارسا و با اخلاق مرحوم آیت الله حاج شیخ غلامعلی حاج شریفی «ره» که مشوق ایشان در عرصه کار فرهنگی و عمق بخشی دینی جامعه بودند، درباره اختصاص بخشی با عنوان «خوانسارپژوهی» در انتشارات از سال ۱۳۹۸ صحبت کردند و اشاره داشتند که تا کنون ۱۸ عنوان کتاب در این موضوع بدون

حمایت مادی دولتی منتشر شده است. همچنین بر رسالت این بخش که در آینده تحت عنوان «بنیاد خوانسار پژوهی» فعالیت خود را پی خواهد گرفت که همانا راستی و صداقت در انتقال تاریخ و خدمات عظیم گذشتگان این شهر به نسل جدید، هدف آن است، تاکید داشتند... چرا که ما امروز وظیفه سنگینی در کمک به هویت بخشی دینی، اجتماعی و فرهنگی به نسل نو با انتقال درست مفاهیم با نیش قلم بر چکامه کاغذ داریم. قلمی که یکی از مظاهر مقدس هستی است و خداوند بدان سوگند یاد کردند.

استاد و محقق گرانقدر دکتر محمود براتی هم که به جهت تراکم کلاس درس امکان حضور نداشتند، جلسه را از محتوای ضبط شده ارسالی پیرامون گویش خوانساری و شعرخوانی به گویش شیرین خوانساری بهره مند نمودند.

این نشست علمی و ادبی و معنوی با شعرخوانی دلنشین و زیبایی دکتر علی حیدری یساولی از حکیم ابوالقاسم فردوسی و مولانا جلال الدین بلخی به پایان رسید.

لازم به ذکر است با توجه به درخواست و استقبال مردم خوانسار و حاضرین این نشست ارزشمند علمی و ادبی، جلسه و همایش بعدی در اردیبهشت ماه در بیت آیت الله حاج سید رضا میرصانعی خوانساری در شهر زیبای خوانسار برگزار خواهد شد.



نشست شب خوانسار در بیت آیت الله حاج سید رضا میرصانعی خوانساری - قم زمستان ۱۴۰۲

غم انگیزترین صبح زندگی من!

کسید حسین میرباقری

سال ۱۳۶۱، روزهای پنجشنبه، از ساعت ۷ تا ۸ صبح، در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خوانسار، کلاس معارف اسلامی داشتیم؛ برادران حاضر، در حین درس، سؤال می پرسیدند و عموماً، ساعت کلاس، همراه با بحث و پرسش و پاسخ بود؛

صبح روز پنجشنبه ۱۳۶۱ / ۸ / ۲۵ کلاس طبق معمول، تشکیل گردید، فرماندهی وقت سپاه « سردار شهید سیداکبر صادقی » که سؤال و بحث می کرد، آن روز، سرش پایین بود و کمتر به صورت من نگاه می کرد، هرچند این وضعیت برایم، عجیب بود، اما علت را از کسی نپرسیدم!

بعد از این کلاس، در دبیرستان، تدریس داشتیم. از برادران خدا حافظی کردم و از کلاس بیرون آمدم، شهید صادقی هم فوری دنبالم آمد و گفت: آقا حسین بمانید، کارتان دارم. چند قدمی با هم حرکت کردیم و گفت: عباس، دیروز عصر شهید شده است.

من اگرچه، مقابل چشمانم، سیاه شد و لحظاتی جلو پایم را نمی دیدم، اما گریه ام نگرفت. فقط در جواب گفتم: « اِنَّ اللّٰهَ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ »

چند لحظه بعد، آقای حاج اسماعیل اسدی، مدیر بنیاد شهید و مسئول امور تربیتی آموزش و پرورش به ما ملحق شد و گفت، شما امروز، کلاس نروید، با هم رفتیم منزل تا مقدمات مراسم تشییع پیکر مطهر شهید سیدعباس را فراهم کنیم. یادم هست که تا ظهر، هیچ گریه نکردم و این برای خودم هم عجیب بود!

شاید هنوز شوکه بودم و خبر، باورم نشده بود!، اما وقتی، جلوی خانه، بنرها، پرده ها و حجله ی تزئین شده را دیدم که شهادت برادرم را تبریک یا تسلیت گفته شده بود. ناگهان، بغضی که ساعتها، در سینه، متراکم مانده بود، بیرون جهید و خیلی گریه کردم.

« سه روز قبل، نامه ای از عباس، به دستم رسیده و نوشته بود: به زودی مرخصی می گیرم و به دیدنتان می آیم. »

آری عباس، آن جوان عارف، رعنا، زیبا، متین، آرام، باوقار و بلند قد، در ساعت چهار و نیم روز چهارشنبه، ۱۳۶۱ / ۸ / ۲۴ در منطقه ی عین خوش، خط کمین، داخل خاک عراق، به درجه ی رفیع شهادت نائل شده بود.

روحش شاد و یادش گرامی باد.

فراز کوتاهی از وصیت نامه ی سراسر عرفان و آگاهی او:

« خدا یا، من هم زندگی را، زنده بودن را دوست داشتم و مثل دیگران، هزاران امید و آرزو دارم، برای رضای تو به جبهه آمدم و اگر لیاقتش را دارم، مرا به پیش شهیدان جاوید ببر. »

«خدا یا از این می ترسم که جانم را فدا کنم، خونم بر زمین ریخته شود، اما خونم را پایمال کنند. »

۲۵ دی ماه روز حماسه و ایثار مردم شهرستان خوانسار

شهرستان خوانسار بیش از ۳۱۱ شهید را تقدیم انقلاب اسلامی کرده است که بیست و پنجم دی « روز حماسه و ایثار خوانسار » نامگذاری شده است.

در این روز « بیست و پنجم دی سال ۱۳۶۵ » بیست و پنج شهید عملیات کربلای پنج با حضور جمعیت عظیمی از مردم شهرستان در هوایی سرد و سوزان تشییع و در جوار شهدای شهر و روستاهای خوانسار به خاک سپرده شدند.

این شهدا از گردان‌های امام سجاد (ع) و حضرت زهرا (س) از لشکر ۱۴ امام حسین (ع) به فرماندهی سردار شهید سید اکبر صادقی بودند که در عملیات کربلای پنج در منطقه عملیاتی شلمچه سردار صادقی و جانشین وی شهید بهارلویی و بسیاری از اعضای گردان و اعضا شورای فرماندهی سپاه خوانسار به شهادت رسیدند و سردار صادقی به لقب سردار بی سر مفتخر شد.



- یادی که در دلها هر گز نمی
میرد یاد شهیدان است
۲۵ شهید عملیات کربلای ۵
- ۱-- سید اکبر صادقی
 - ۲-- محمد بهارلو
 - ۳-- سید سعید میرباقری
 - ۴-- کمال امینی
 - ۵-- اکبر تولایی
 - ۶-- حسن کرمی
 - ۷-- باقر منصوری
 - ۸-- اکبر علی احمدی
 - ۹-- محسن سلیمانی
 - ۱۰-- محمد حسین کاظمی
 - ۱۱-- مجید علایی
 - ۱۲-- محمد تقی زاور
 - ۱۳-- محمد اسماعیل احمدی
 - ۱۴-- سید جعفر طباطبایی
 - ۱۵-- داود منصوری
 - ۱۶-- علی اکبر میر محمدی
 - ۱۷-- حاجی زمانی
 - ۱۸-- علیجانی طبرزدی پور
 - ۱۹-- علی زین الدینی
 - ۲۰-- اسماعیل روز بهانی
 - ۲۱-- سید جعفر سجادی
 - ۲۲-- رضا علی چایچی
 - ۲۳-- محمود افاضلی
 - ۲۴-- سید محمد طباطبایی
 - ۲۵ لطفعلی ا.. اصلانی



گوش خوانساری

منصور دهاقین

عابدی در سجده و ذکر و دعا
هی همی ازدارت مُشتی ادعا
چون بزشنفتب به شهری عارفی
هر کی بارتی دینو و در قالی
باطن هر کی به یگ جنبنده ای
ظاهرز هرچی که بو هر بنده ای
خوش دماغ اون عابده از این متل
کو به کو را کفت وریو کل به کل
تا بشه مس عارف بی ادعا
بعد وشمون و سلام و با دعا
که بوا من در چه شکل و بارت هان
اونکه در وهم خوچم امدارت هان؟
ازوات اترسان که ناراحت گنه
از وم بیچارگی غارت گنه
ازوات امگو واوزانی رای خوم
خوش بوینانی که کانان پای خوم
ازوات ای عابد تو همنای خره
یگ دو پایی شکل و همپای خره
عابد از وا جلدی بومه ریب کیه
بیتلفکا مین شیسون سیه
شی و رو در سجده و اشک و نما
روزه هر رو صاحب و شومز در دعا
چله ها در مسجد و کم قیت و ذات
غیر مسجد نزه یاقایی ترات
تول پیشنی زانی اُشتر گنا
بارها در رای مسجد تر گنا
از ور وشکی به چشما مین چال
خسه از دولا و راس بی کشال
بعد شش ما جز جیلون زیاد
بومه دوبره عارف و حرفز به یاد
دوبره رای ریبه اون وادی گنا

ویت ور در شهر و ابادی گنا
تا که بزدی مین مزرای ز دیر
عارف وارسه و اون مرد پیر
ازوات ای مرد خدا من عابدان
بیکیس امپسا که بینه من کبان
ازوات ای عابد تو شکل یگ خری
لیک نیرانی خر مُسرتری
ازوات ای مرد خدا من از نما
دس و پیشنی و کتم دارو اما
دازه جختی هم خره پر نیرتر؟
از خر پیشی کمی پاگیرتر؟
ازوات ای مرد نما و روزه ، کی
ادکره وس درد مردم داغ تی؟
ادم اونوقته نه در ذکر دعا
این سپاسی هو به درگای خدا
ادمیت راز آدم بودنو
وس غم مردم به ماتم بودنو
بیدوازان یک کلوم و والسلوم
وقف مردم کر خود ای آدم توموم

طنزخوساری

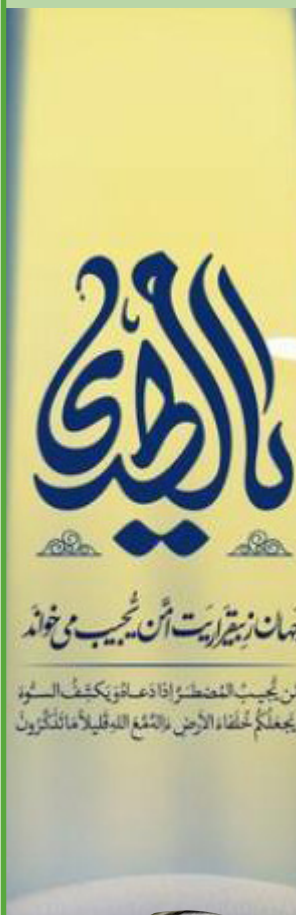
یگ زن پیری اشوعکسز ادبرو عکاسی
دژو این واسم راس کردین ، نه
هرام بکردین نه جوونم کردین!
عکاسه دژو : پس چز بیکران؟
دژو : فقط یگ گلوبند الماسی
قد نام کر و یگ انگسّر
یاقوتی جی به انگوسم کردین
تا بعد مرگم آریسام اندی
بگردنده که جونزون بالایو

گروه خوساری یا هو

برگردان به خوانساری :

مهتاب رفعتی

تو بیا سینه را مرمت کن
 روزی و روز را تو قسمت کن
 دیگران از و آرزو دارند
 کی چو تو آب و آبرو دارند؟!
 گفته هاشان بریده از عمل است
 سکه هاشان براده دغل است
 جام از دست دوست مطلوب است
 آب در پاکی و صفا خوب است
 منتظر، منتظر رسد از راه
 و اشناس ای عزیز راه از چاه
 خانه از گرد غیر جارو کن
 برف سنگین سینه پارو کن
 دل صفا ده چو روی آینه
 پر کن از عطر آشنا سینه
 جمع کن سفره پریشانی
 باز کن دفتر غزلخوانی
 امتحان کن ستون ایمان را
 پاس دار احترام مهمان را
 دل اگر جایگاه شیطان بود
 دعوت از میهمان ندارد سود
 آب از چشمه یقین بردار
 پای همپای مومنین بردار
 تا شکوفد گل ظهور به وقت
 شود عالم پر از سرور به وقت
 بلبلی این ترانه بر لب داشت
 گل امید را به دل می کاشت
 بوی پاییز می دهد ایام
 دشنه تیز می دهد ایام
 شاخه عمرمان خزان زده است
 این جهان جنگلی ستمکده است
 یوسفا ای عزیز مصر وجود
 پرده بردار قبله مقصود
 آفتابا بیا که منتظریم
 بی تو ما ره به منزلی نبریم
 گوهر در صدف نهفته تویی
 راز پنهانی نگفته تویی
 دل چو آینه مات و حیران است
 در هوای رخ تو گردان است
 سینه هامان ز عشق بی تاب است
 دیده از شوق چشمه آب است
 بشر امیدوار آینده است
 رونق سکه تو پاینده است



شب میلاد مهدی مه تمام است
 زمین و آسمان دارالسلام است

دکتر محمود براتی

چشم منتظران
 همه در انتظار خورشیدیم
 جمع گرد چراغ امیدیم
 نور از پشت ابرها پیدا است
 جلوه حجت خدا پیدا است
 بوی عطر و گلاب می آید
 تشنگان آب ناب می آید
 دیده ها رو سوی فلق دارند
 قلب ها انتظار حق دارند
 آی مردم! نگار می آید
 آری آن تکسوار می آید
 بی قراران قرار می آید
 باغ را نوبهار می آید
 گل نرگس تو نور جاویدی
 یادگار طلوع خورشیدی
 بی تو میدان معرفت تنگ است
 بر سر مرز زندگی جنگ است
 بی تو آب حیات شیرین نیست
 دوستی پایدار و دیرین نیست
 بی تو آینه ها تهیدستند
 در خیال تو دیده را بستند
 بی تو سجاده جاده ای بسته است
 سجده از دست و پای خود خسته است
 بی تو حال حضور می گیرد
 صد دعا در قنوت می میرد
 ذره در پرتو تو جان گیرد
 خاک ره راه آسمان گیرد
 بی تو سیاره زمین گیج است
 دست شاهین عدل افلیج است
 گوش مجرم به دست قانون نیست
 در رگ عدل صافی خون نیست
 بی تو قانون دین جهانی نیست
 آب در دشت زندگانی نیست
 بی تو دستور کار مفقود است
 فرش این خاک فتنه آلود است
 از که پرسیم ما نشانی تو
 خانه سبز آسمانی تو

سفر به عتبات بهمن ماه ۱۴۰۳ شعبان المعظم ۱۴۴۶

روز شنبه ساعت دوازده ظهر در مسجد حضرت خدیجه «س» - «تهران میدان شاد آباد خیابان الزهرا» همسفران از راه می‌رسند و نماز ظهر و عصر به جماعت خوانده می‌شود. مدیر کاروان که روحانی جوانی است تذکراتی برای هماهنگی همسفران مطرح می‌نماید و مسافران به سمت اتوبوس راهنمایی می‌شوند. ساعت دو و نیم بعد از ظهر اتوبوس به راه می‌افتد و از جاده تهران ساوه به مسیر خود ادامه می‌دهد و ساعاتی از شب گذشته «۲۱» جهت اقامه نماز مغرب و عشا و صرف شام در امامزاده باقر «ابتدای شهر بیستون» یکساعتی توقف می‌نماید.

مسیر را ادامه می‌دهیم و با گذر از گردنه اسد آباد همدان، منظره شبانه شهر اسدآباد را می‌بینیم که از بالا به آن مشرف هستیم.

ساعت یک و نیم بامداد روز یکشنبه مقابل اطاقک‌های مرزی نیروی انتظامی به صف می‌ایستیم تا گذرنامه‌ها به مهر خروجی ممهور شود و با گذر از مرز ایران ساعت سه و نیم مهر ورود به خاک عراق را دریافت می‌کنیم و به سمت پارکینگ اتوبوس‌ها ی عراقی راهنمایی می‌شویم.

ورود و خروج افراد از مرز از دقت و کنترل بالایی برخوردار نبود و هرکس می‌خواست می‌توانست بدون گذرنامه ورود و خروج پیدا کند همانگونه که در بین افراد کاروان فردی که گذرنامه همراه نداشت به راحتی خروج و ورود کرد و زیارت خود را به انجام رساند بدون آنکه گذرنامه‌ای ارائه نماید.

باحضور افراد کاروان ساعت چهار صبح اتوبوس به سمت نجف حرکت می‌کند و با شنیدن اذان صبح در یکی از توقفگاه‌های بین شهری جهت اقامه نماز صبح توقف می‌کنیم و با ادای فریضة صبح به راه خود ادامه می‌دهیم.

در مسیر رسیدن به شهر نجف به مسجد سهله می‌رسیم و جهت انجام اعمال زیارتی در ورودی مسجد قرار می‌گیریم. مسجد سهله از مساجد منتسب به امام دوازدهم شیعیان است که در شرق نجف یعنی در شهر کوفه قدیم در ۱۰ کیلومتری شمال شرقی حرم امام علی(ع) قرار دارد. در این مسجد در بخش‌های مختلف صحن مسجد، مکان‌هایی منسوب به پیامبران و اهل بیت(ع) وجود دارد که در اصطلاح، مقام خوانده می‌شوند. این مقام‌ها عبارتند از: «مقام ابراهیم» «ع» «مقام یونس» «ع» «مقام ادریس» «ع» «مقام صالح» «ع» «مقام امام سجاد» «ع» «مقام امام صادق» «ع» «مقام امام زمان» «عج» (ساعت دو بعد از ظهر روز یکشنبه به شهر نجف می‌رسیم و با طی خیابان مجاور وادی السلام به سمت محل اسکان می‌رویم و با دریافت کلید اتاق‌ها در هتل برکات الحوراء: «شارع المحيط، مقابل جبل الحویش» مستقر می‌شویم.

روز یکشنبه سوم شعبان مصادف با سالروز میلاد حضرت اباعبدالله الجسین «ع» است. در مسیر رسیدن تا حرم جوانان و نوجوانان و کسبه و زائرین دست به کار شده‌اند تا با برافروختن شمع و نورافشانی و مولودی خوانی و پخش شیرینی تلاش برای ابراز خشنودی و سرور از ولادت فرزندان برومند مولای موحدان حضرت علی «ع» داشته باشند. برای عرض تبریک ولادت، قدم به صحن و سرای مرقد نورانی می‌گذاریم و در

محضر حضرت امیرالمؤمنین علی «ع» حاضر می شویم. حرم مولا یکپارچه غرق شور و سرور و شمع است و زائران خندان و شادمان آمده اند تا در این جشن مولود سهیم باشند.

با زیارت قبور علمای خفته در جوار حرم: (مقدس اردبیلی / علی نقی کمره‌ای فراهانی / محمد مهدی نراقی / ابوعلی حائری / ملا احمد نراقی / سلیمان بن محمد رفیع تنکابنی / محمدجعفر استرآبادی / شیخ جعفر شوشتری / میرزا محمد حسن شیرازی / میرزا حبیب‌الله رشتی / میرزا محمد حسن آشتیانی / محمدهادی تهرانی / سید عبدالله بهبهانی / محمد کاظم خراسانی / سید علی تبریزی / سید محمد کاظم طباطبائی یزدی / فتح‌الله غروی اصفهانی / محمدحسین غروی نائینی / شیخ عباس قمی / محمدحسین غروی اصفهانی / سید ابوالحسن اصفهانی / سید حسین طباطبائی قمی / سید حسین آل‌علی شاهرودی / سیدمحمد بهبهانی / سید محمد جواد تبریزی / سید محمود حسینی شاهرودی / سید حسن موسوی بجنوردی / سید مصطفی خمینی / سید ابوالقاسم خویی) و مشاهدهٔ پسوندهای مکانی از نام شهرهای مختلف ایران به این نتیجه می‌رسیم که از دیر باز صحنه گردان جهان تشیع، مفاخر ایرانی بوده اند.

برای ادای نماز جماعت مغرب و عشا در مسجد خضرا حاضر می‌شوم. مسجد خضرا از مساجد قدیمی محسوب می‌شود. که بنای قدیم تخریب شده قدیمی به دستور حضرت آیت‌الله العظمی سید ابوالقاسم خویی بازسازی می‌شود. و آیت‌الله خویی نماز جماعت را در این مسجد اقامه می‌نمودند. این مسجد به صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام ملحق است. پس از رحلت آیت‌الله خویی در سال ۱۴۱۳ (هـ. ق) پیکر ایشان در سومین اتاق در ضلع شمال شرقی صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام به خاک سپرده شد که به طور کامل متصل به مسجد خضرا است.

شب دوم فرا رسیده، مدیر کاروان اعلام می‌نماید که فردا صبح به مقصد کاظمین حرکت می‌کنیم. صبح فرا می‌رسد و حرکت را آغاز می‌کنیم هنوز پرتوهای خورشیدی نیزه افشانی می‌کنند تا فرا رسیدن روز دیگری را مژده دهند که قدم به عرصهٔ پارکینگ مجاور مسجد کوفه می‌گذاریم. ساختمان فعلی مسجد کوفه بالغ بر چهل هزار مترمربع مساحت دارد. روایات متعددی در فضیلت این مسجد آمده است از جمله اینکه پس از مسجد الحرام و مسجدالنبی سومین مسجد مقدس به شمار می‌آید. همچنین مسجد کوفه جزو چهار مکانی است که مسافر در آنجا مخیر است که نماز خود را کامل یا شکسته بخواند.

از پارکینگ اتوبوس‌ها مسافتی را طی می‌کنیم تا به مسجد می‌رسیم و پس از انجام بازرسی بدنی از ورودی مخصوص مردان وارد می‌شویم کفش‌ها را تحویل داده ایم و با پای بدون کفش سرمای سنگفرش‌ها را بیشتر احساس می‌کنیم و به یاد داغی تابستانه ای می‌افتیم که جرأت پا نهادن پر روی سنگ‌ها را نداشتیم. سعی می‌کنیم مسیرهایی را انتخاب کنیم که مفروش هستند.

در جایگاههای مختلف نماز و دعای وارده را به جا می‌آوریم و از سمت شرقی صحن مسجد خارج می‌شویم و به زیارت مرقد «مختار ثقفی، مسلم ابن عقیل، هانی ابن عروه» می‌رویم و گویی زندگی نامهٔ آنان در ذهنمان مرور می‌شود و مردانگی و

شهامت ... هر یک از آنان در جلوی دیدگانمان قرار می گیرد .

مقصد بعدی کاظمین است ، با طی طریق حوالی ظهر به کاظمین می رسیم . مدیر کاروان قبل از آنکه از ماشین پیاده شویم توضیحات و تذکراتی می دهند - « اینجا کاظمین است و ماشین جلوتر نمی رود یک ساعت و نیم اینجا توقف می کنیم و بعد از اینجا عازم امامزاده سید محمد می شویم و برای استراحت و بیتوته عازم سامرا می شویم و شب در سالن مجاور سرداب استراحت می کنیم .

در حرم کاظمین ، گوشی های تلفن همراه را اجازه ورود نمی دهند و می بایست به دفاتر امانات بسپارید و بهتر است که با خود نیاورید . گوشی را داخل ساک شخصی گذاشته و راهی حرم می شویم . هوا آفتابی و تقریباً گرم است لباس های اضافی و زمستانه خود را از تن به در می کنیم و داخل اتوبوس قرار می دهیم تا با فراغ بال به زیارت برویم .

زائران پیاده می شوند و خانواده ها با یکدیگر روانه حرم می شوند . همسرم با خواهر و دوستانش به راه می افتند و من هم که تنها هستم به تنهایی مسیر را طی می کنم تا به حرم برسم . در ذهنم نقاط کلیدی مسیر را نشانه گذاری می کنم تا برای برگشت با مشکلی مواجه نشوم .

مقارن اذان ظهر در بین صفوف نماز جماعت در داخل صحن مطهر قرار می گیریم . آفتاب جان پذیری ، جسم و جان را گرما می بخشد و با قرائت زیارت نامه وارد مرقده مطهر می شویم و با نجوای « یا باب الحوائج یا موسی ابن جعفر ، یا جواد الائمه ادرکنی » دیدگان را به اشک می نشانیم و دل را به آستان می سپاریم و ساعتی در تابشی از انوار معنوی قرار می گیریم . زمان محدود است و می بایست خود را به همسفران برسانم . از باب قبله خارج می شوم . در انبوه جمعیت کسبه و اصناف و زائر وارد بازار می شویم و به سمت ایستگاه ماشین حرکت می کنم . تنهایی و تنهایی سبب می شود به مسیر و نشانه های ذهنی ثبت شده ذهنی دقت بیشتری داشته باشم . مسیر طولانی تا رسیدن به توقفگاه اتوبوس را طی می کنم و در انتها به اتوبوس هایی می رسم که از کاروان های دیگر منتظر مسافران خود هستند ولیکن اتوبوس خود را پیدا نمی کنم . در خیابان های مجاور جستجو را ادامه می دهم ولیکن به نتیجه ای نمی رسم . آب دهانم خشک می شود و مجبور می شوم تا از تاکسی در بست استفاده کنم و خیابان های منتهی به حرم را جستجو کنم دو ساعتی تاکسی در اختیار است ولی گم شده خود را نمی یابم بیش از دو ساعت از زمان هماهنگ شده کاروان می گذرد از جستجو نا امید می شوم و تصمیم می گیرم با اتوبوس کاروان های دیگر به سمت اقامتگاه بعدی کاروان حرکت کنم .

با اتوبوس کاروان همدانی ها به سمت امامزاده سید محمد راهی می شوم . دلم نگران همراهان و همسفران است . همدانی ها از کارت کاروان که مشخصات و شماره تلفن همراه مدیر کاروان در آن ثبت شده باشد را از من جویا می شوند ، در جواب می گویم چنین کارتی به کاروان ما داده نشده است . کارت آویز خود را نشان می دهند و می گویند هر کاروانی می بایست به همسفرانش چنین کارتی را تحویل بدهد تا چنانچه مشکلی برای هر یک از زائرین پیش آید از اطلاعات آن استفاده شود .

با همکاری یکی از زائران همدانی تماس های تلفنی انجام می شود و با توجه به عدم برقراری ارتباط با مدیر و همسفران مجبور می شوم با کشور ایران ارتباط برقرار نمایم و از وابستگان بخواهم که از طریق فضای مجازی پیامی برای مدیر کاروان بفرستند و شماره تلفن همراه دوست همدانی را برای برقراری ارتباط به مدیر اعلام کنند .

به امامزاده سید محمد می رسیم و نشانی از کاروان خود نمی یابیم تا اینکه زائرین همدانی از زیارت برمی گردند و ساعت پنج و نیم سوار اتوبوس می شوند که به سمت سامرا حرکت کنند . زنگ تلفن همراه دوست همدانی به صدا در می آید و صدای مدیر کاروان را می شنوم و با هم صحبت می کنیم و به او می گویم به همسرم بگویید گوشی تلفن را از حالت پرواز خارج نماید تا بتوانم با او تماس بگیرم . در ادامه صحبت ها مدیر می گوید ما هنوز از کاظمین حرکت نکردیم شما امام زاده سید محمد بمانید تا ما برسیم . می گویم: هنگام غروب است من با کاروان همدانیان می روم سامرا و آنجا همدیگر ملاقات می کنیم . حرکت می کنیم به سامرا می رسیم . دوستان همدانی آخرین مکانی است که زیارت می کنند و طبق برنامه می بایست نیمه شب به سمت مرز حرکت کنند . از زائرین بابت مهرورزی و ... سپاسگزاری و خدا حافظی می کنم و از آنان جدا می شوم .

وارد صحن سامرا می شوم و با انجام زیارت مقدماتی ، در مسیر ورودی همسفران می نشینم هوا رو به سردی می رود و لباس مناسبی همراه خود ندارم . گاهی داخل حرم و گاهی بیرون از حرم تا اینکه مدیر و تعدادی از همسفران را در محوطه مشاهده می کنم . نزدیک می شوم و در ضمن صحبت ها به مدیر می گویم اگر یک شماره تلفن فعال در اختیار من بود این همه مشکلات نداشتیم و اگر تلفن همراه خودم را که در دست همسرم بود از حالت پرواز خارج می کردند همه مشکلات در ابتدای کار حل می شد . مدیر می گوید : شماره عراقی ندارم و شماره ایرانی هم به خاطر رومینگ فعال نیست . شما خوب بود به قسمت گم شدگان حرم مراجعه می نمودید تا همدیگر را پیدا کنیم . می گویم ذهنم به این موضوع نرسید و...

« حالا که ذهن خود را می کاوم به این نتیجه می رسم که خیابان محل توقف اتوبوس را درست برگشته بودم و لیکن مسافت بیشتری را می بایست ادامه بدهم تا به اتوبوس برسم و من از تقاطعی که اتوبوس های دیگر کاروان ها توقف کرده بودند جلوتر نمی رفتم و فکر می کردم که اتوبوس جا به جا شده است . در حالیکه اتوبوس تا ساعت پنج و نیم از جای خود حرکت نکرده بود » -

سرانجام مدیر می گوید : فردا صبح بعد از نماز در این محل جمع می شویم تا به سمت کربلا حرکت کنیم . مدیر جهت صرف شام به مضافخانه می رود و من به انتظار دیدار همسر و دریافت لباس و دارو لحظه شماری می کنم و تماس تلفنی « گوشی هنوز از حالت پرواز خارج نشده » و فرستادن پیک و ... موفق نمی شوم و سر انجام سرما اجازه توقف بیشتر را نمی دهد و با گرفتن پتو به سمت سالن مجاور سرداب حرکت می کنم و در گوشه ای از سالن شب را به صبح می رسانم .

قبل از اذان صبح بیدار می شوم و نماز را به جماعت می خوانم و در حالیکه پتو به خود پیچیده ام در محوطه به انتظار دیدار کاروان می نشینم که با گذشت مدت زمانی

نتیجه ای نمی گیرم با حرکت در قسمت های دیگر همسفرن را می بینم که در صف صبحانه قرار گرفته اند و با دیدنم ساکی که کت و کلاههم در آن قرار داشت را تحویل می دهند و من از پتو بیرون می آیم و لباس ها را می پوشم و با درک گرما در صف دریافت صبحانه قرار می گیرم و کم کم آرامش به وجودم برمی گردد . در بین همسفران همسرم را می بینم و با گلوی بغض گرفته و چشمان به اشک نشسته ، همراه می شویم و از صحن حرم خارج می شویم و در میدان ورودی ، پس از ساعتی انتظار اتوبوس می آید و به سمت کربلای معلی حرکت می کنیم .

باد و طوفان و گرد و غبار در طول مسیر هوا را تیره و تار نموده و آنچه مشاهده می شود با گرد و خاک دست پنجه نرم می کند . اذان ظهر به قتلگاه طفلان مسلم می رسیم و کاروان جهت زیارت و ادای فریضة نماز از ماشین پیاده می شوند و در برگشت خرماي خشک ، خریدی است که اکثر زائرین انجام می دهند . با برادری از گروه باز سازی این مکان که از استان قزوین هستند دقایقی هم کلام می شوم تا زائرین می آیند و به سوی کربلا حرکت می کنیم . بعد از ظهر چهارشنبه است که به هتل محل اقامت می رسیم و با دریافت کلید اتاق ها مستقر می شویم .

هتل فخرالملوک کربلا «شارع الشهدا ، بدایه شارع المحيط» فاصله هزار متری تا حرم داشت . که پس از عبور از خیمه گاه و تله زینبیه از باب الرأس ، باب الزینب وارد حرم می شدیم تغییراتی که در اثر ساخت و ساز اماکن انجام شده بود در قسمت خیمه گاه و تله زینبیه مشهود بود . جمعیت متراکمی در حرم حضور داشتند و در هنگام اقامه نماز جماعت به سختی می شد جای خالی پیدا نمود . شب جمعه یکساعت قبل از نماز در صحن های حرم جای خالی برای در صف جماعت قرار گرفتن پیدا نمی شد و به ناگزیر با پله های برقی به طبقه بالا رفتیم و جایی پیدا کردیم که هنگام اقامه نماز صف های به هم فشرده ای را شاهد بودیم و اهالی عراق هم به طور خاص در این شب زائر خاص حرم هستند و خیراتی برای اموات خود در بین صفوف پخش می کنند .

جویای تربت اصل کربلا بودم و هرچه جستجو کردم و از خدام و دفتر حرم پرسیدم ، نیافتم . سرانجام داخل صحن حرم وارد فروشگاهی شدم که بسته ای نزدیک به خواسته خود با محتوای « تربت ، مهر ، تسبیح » یافتم و خریداری نمودم و به عنوان ارمغان سفر با خود آوردم .

عمر سفر کوتاه است و روزها به پایان می رسد و مدیر کاروان اعلام می نماید که فردا صبح روز شنبه بعد از اقامه نماز صبح جهت عزیمت به مرز ، همه افراد کاروان حاضر باشند . در وقت مقرر حاضر شده و کلید اتاق ها به مدیر هتل تحویل داده می شود و پاسپورت ها پس گرفته می شود .

ساعت هفت صبح از هتل به سمت مرز مهران حرکت می کنیم و نماز ظهر را در مسجد مرزبانی مهران اقامه می کنیم . مسجد با عظمتی که مدیریت ضعیف دارد و زن و مرد در قسمت زیرین آن مشترکاً نماز می خوانند و مسیر ورودی و بهداشت نامناسب ، محوطه پر از زباله و فضولات که دور از شأن حاکمیتی این مکان است .

سه چهار ساعتی در این فضا سرگردان هستیم و خبری از اتوبوس ایرانی نیست به

مدیر کاروان خبر داده می شود که جاده ها برفی و یخبندان است و احتمال تأخیر چند ساعته برای اتوبوس وجود دارد. فعلا زائرین برای استراحت به زائر سرایی در شهر مهران فرستاده شوند تا اتوبوس برسد. با سه مینی بوس زائران به زائر سرای فاضلی مهران می روند و جهت استراحت به منازل معرفی می شوند. سالی برای بانوان و سالی برای آقایان، دو واحد مسکونی برای چهار کاروان، خورشید قیامه ای به تعداد زائرین برای ناهار تحویل می شود و نزدیک غروب آفتاب، یکی از مدیران کاروان پیشنهاد قرائت دعای توسل می دهد و جمعیت آماده می شوند و با قرائت دعای توسل برای اقامه نماز جماعت، صفوف مرتب می شود و نماز خوانده می شود.

جمعیت خسته از راه و سرگردان، گاهی تحمل و صبر به پایان رسیده و زبان به اعتراض می گشایند و مدیران کاروان با ابراز اینکه سفر کربلا با سختی همراه است و زائران کربلا هر چه سختی های بیشتری متحمل شوند اجر و ثواب زیارتشان بیشتر خواهد بود. این صحبت ها اعتراض را از سوی معترضین شدت می بخشد و می گویند ناتوانی مدیریتی خود را پای این کار نگذارید، مدیریت ضعیف است و ربطی به موضوع ندارد و... بحث و مشاجره ...

شام «کشمش پلو» از راه می رسد. باصرف شام و ساعتی استراحت، برای یکی از کاروان ها ماشین فرستاده می شود تا ساعت ده شب نوبت به کاروان ما می رسد. از مهران به سمت همدان حرکت می کنیم. جاده برفی و یخبندان است. اتوبوس به پایانه همدان می رسد. می گویند این اتوبوس قرار بوده است تا پایانه همدان در اختیار باشد و باید اتوبوس را عوض کنیم. دو سه ساعتی در پایانه همدان سرگردان می شویم تا اتوبوس جدید بیاید و ساک ها و مسافران جا به جا شوند.

حرکت می کنیم ظهر می شود و اتوبوس مقابل یکی از رستوران های بین راهی

متوقف می شود

. چشممان به

تخم مرغ و سیب

زمینی آب پز

شده می افتد که

روی حرارت کلوخ

پز می شوند از

روی هوس برای

ناهار روز یکشنبه،

تخم مرغ و سیب

زمینی خریداری

می شود و صرف

ناهار می کنیم.



ساعت سه بعد از ظهر اتوبوس مقابل مسجد حضرت خدیجه «س» توقف می کند و سفر زیارتی یک هفته ای به پایان می رسد و زمان خدا حافظی با همسفران فرا می رسد.

ولادت حضرت امام محمد تقی «ع»

حسینعلی ساعی

هاتف غیب در سحرگاهان گفت بر من که مژده آوردم گفتمش مژده ات چه می باشد گفت به به گه طرب آمد روز میلاد حجت یکتاست نور حق چون تقی نمایان شد سنه یکصد و نود با پنج گل خوشبوی گلشن طه این گل آمد ز باغ علیین چون رضا صاحب پسر گردید شد جواد الأئمه این مولود جبرئیل بوسه بر لبانش زد قدسیان بهر او ثنا خوانی تابش نور او به عرش آمد همگان محو طلعت رویش علمای جهان همه حیران جملگی در برابرش عاجز وقت آن شد که قصه ای گویم بود شخصی خجسته اندر شام او به رأس الحسین منزل داشت گوید آن که کسی بزم آمد آمد او با جمال نورانی گفت با من ز جای خود برخیز پس گرفت او ز مرحمت دستم طرفه العین کوفه رو کردم من عمل کردم آنچه را فرمود باز دستم گرفت آن سرور در مدینه زیارت و اذکار بعد از آن رو به مکه آوردم ناگهان شد ز پیش من غایب تا به یک سال بوده سرگردان شد پدیدار چون مه تابان مژده از پشت پرده آوردم گفتگوی تو از که می باشد دهمین روز از رجب آمد سالروز امام ، امام بی همتاست آسمان ها از او فروزان شد ظاهر آمد به ما سوا این گنج باز گشته ز دوحه زهرا هم ز گلزار گلشن یاسین دامنش مخزن گهر گردید به چه مولود لایق مسعود هم به رخسار و هم دهانش زد بر قدمش نهاده پیشانی هم ز عرش برین به فرش آمد جملگی مات و واله خویش زان خروشنده بحر بی پایان کاین چه دریاست موج آن بارز راه این قصه را چنین پویم فارغ البال از غم ایام با خدا آه و ناله در دل داشت در شب آن ماه انورم آمد آمدی همچو جان جانانی کن برون از دل خودت هر چیز ز امر او چشم خود فرو بستم رو بدان مرز و بوم آوردم از نماز و نیاز با معبود تا رساندی به قبر پیغمبر دادم انجام با دل سرشار هرچه فرمود من عمل کردم رنج و افسردگی به من غالب واله و مضطرب و هم حیران

ادامه از صفحه قبل

ولادت حضرت امام محمد تقی «ع»

ک حسینعلی ساعی

بعد یک سال وی فراز آمد پس ز مکه مرا ببرد همراه مثل سال گذشته بیبرم داد طیّ پاسبی ز شب به شام برد بعد گفتم که ای بیان فرما چه کسی کاین چنین عزیزهستی گفت هستم محمد ابن علی از برم رفت و گشتم افسرده بر کسی این قضیه را گفتم کم کم این واقعه شدی مشهور حاکم سامره خبر گردید کرد دستور جلب من صادر سوی زندان مرا روانه نمود تا که شخصی که یافت آگاهی تا که از حالتش شود جويا گوید آگه به نزد زندانبان بعد از آن که اجازه حاصل شد دیدم او را حزین و افسرده گفتمش بهر چه گرفتاری آن زمان سرگذشت خود گفتا حاکم از ماجرای من خندید زین جهت کتج محبس افتادم گفتمش غم مخور به لطف خدا یا نویسم برای او نامه فکر آزادیش در افتادم گفت آن کس که در شبی او را اینک آید نمایدش آزاد دل شکسته به خانه برگشتم روز دیگر شنیدم آن محبوس همه حیران که وی کجا رفته آری آری محمد ابن علی ساعی این داستان در اتمام است

بار دیگر دوباره باز آمد برد آن شب مرا به چندین جاه بودم از آن مسافرت دلشاد هم به رأس الحسین مرا بسپرد خویشتن را معرفی بنما دل من را به خویش پیوستی من جواد الائمه ابن ولی از فراقش حزین و پژمرده در این ماجرا بر او سفتم هم به نزدیک و هم به راه دور در همه جا شهره ور گردید چون که گشتم به نزد او حاضر مهربان کس برای من نبود سوی زندان او شده راهی آن جوان را ز خود کند افشا آمدم تا روم سوی زندان دیدمش پس برون غم از دل شد هم ضعیف و نحیف و پژمرده بی کس و بی پناه و غمخواری یک به یک را به من نمود افشا شد غضبناک آنچه را بشنید در بلا و شکنجه تن دادم می روم نزد حاکم اینجا نامه بهر امیر خودکامه سوی حاکم نوشته ای دادم بسیر داده ز شام چندین جا آن که اعجاز او نماید یاد پنبه گردید آنچه را رشتم ناپدید او به طرز نامحسوس از در بسته پس چرا رفته کرده او را رها ولی ابن ولی صله اش با خدای علام است

ک حسینعلی ساعی

ولادت حضرت امام محمد تقی؛ جواد الاکمه «ع»

خیمه بر افراشته کوبه نوبهار
 طلعه شوکتش طلایه کرده به پا
 امام هشتم رضا صاحب فرزند شد
 نسیم خلد برین ز سوی او می وزد
 مدینه شد پایگاه ز مجمع عرشیان
 عجب گلی باز شد به گلستان نبی
 نهم امام بحق پرده ز رخ برفکند
 تمام کزویبان محو جمال ویند
 شادی میلاد او کجا ز خاطر رود
 فرشتگان در فلک تشنه دیدار او
 برانس و جن و ملک ولادتش نعمت است
 پر برکت مقدمش بر همه خاکیان
 رایت پیرویش نصب در این عالم است
 سروده ساعی سخن ز طبع گویای خود

عاشر ماه رجب کرده جهان مشکبار
 طلایه اش با شکوه به میمنت آشکار
 تقی امام جواد عیان شد آن تاجدار
 تمام روی زمین یکسره شد ز رنگار
 همه پی تهنیت به امر پروردگار
 که از شکوفائیش دین خدا پایدار
 چهره نورانیش برده ز دل ها قرار
 به مدح و توصیف آن عزیز پروردگار
 که وی نهاده قدم به دیده روزگار
 ریزش لب های او بود در شاهوار
 دشمن وی تا ابد منفعل و شرمسار
 این برکت روز و شب بر همگان استوار
 سخاوتش شهره جمیع خرد و کبار
 که تا بیابد جزا ز حق به روز شمار

ک حسینعلی ساعی

حضرت امام علی التقی «ع»

دلا بیا که ز نو نور حق نمایان شد
 چراغ روشن دل ها سلاله زهرا
 به روز دوم ماه رجب رخ جهان تابش
 سروش عالم غیبی بشارتی آورد
 دهم امام بحق جانشین پیغمبر
 امام پاک سرشتی که شد نقی لقبش
 تمام اهل زمین افتخارشان این است
 ز هر کجای جهان هر که رو بدو آورد
 هر آنچه ثابت و سیار و هر چه گردنده
 به حکم وی همگی تابعند و فرمانبر
 ز نوک خامه ساعی تراوش عشق است

به هر کجای جهان بنگری چراغان شد
 امام هادی عاشر به ملک امکان شد
 تجلیات پیاپی به عرش یزدان شد
 که از شنیدن آن خرّمی فراوان شد
 برانس و جن و ملک رهنمای ایمان شد
 مقام و منزلتش بر همه نمایان شد
 که دردهای همه زان جناب درمان شد
 ز مخزن کرمش کامیاب احسان شد
 یکایک از پی امرش مطیع فرمان شد
 به امر حضرت حق بر جهان جهانبان شد
 سروده نغماتش هم از دل و جان شد

ولادت حضرت امام علی النقی «ع»

حسینعلی ساعی

شنیدم در سحرگاهان که در عالم چراغان است
 به حیرت آمدم پرسیدمش بر گو چه رخ داده
 بگفتا روز میلاد خجسته حضرت هادی است
 امام عاشر برحق که دریای کرم باشد
 دواى دردمندان را به همراه خود آورده
 جنابش آیت حق است چه در دنیا چه در عقبی
 مدینه نورباران شد چه او اندر وجود آمد
 علی ابن محمد نوگل نوباوه زهرا
 به مهر و ماه برگوئید که نور خود فروپوشند
 رُخش مجموعه‌ای از نور که والشمس ضحیها شد
 بر آن مولود با رفعت ملایک حبذا گفتند
 به مکتبخانه علمش نشسته عیسی مریم
 جمال طلعت آرایش تعز من تشا باشد
 نگنجد در خور شأنش زمین و آسمان و عرش
 جفاها دید از فرمانروایان بنی العباس
 چو در خان صعلیک آن جنابش را مکان دادند
 ندیمش با خجالت گفت ای فرزند پیغمبر
 بفرمودش که ای حاجب مباح افسرده و غمگین
 کنون بنگر همین جا را که چون گلشن سراگردید
 در اطراف جنابش یکسره پر گل چون گلزار جنان گردید
 بهشت جاودان ما در اینجا همراه ما هست
 ز نوک خامه ساعی فرو ریزد تراوش ها

نظر کن بین که در هر جا فروزان نور یزدان است
 که جشن باشکوهی منعقد در عرش رحمان است
 ز یمن مقدم پاکش حیات تازه جان است
 وجودش منبع رحمت بر انسان و بنی الجان است
 مسیحا دم دم قدسش شفای دردمندان است
 از او معنای وجه علم الأسماء نمایان است
 برای روز میلادش همه جا نورباران است
 هر آنکس بوید آن گل را یقینا اهل ایمان است
 ز بهر آنکه از نور نقی عالم فروزان است
 لبانش از الم نشرح ز حکمت بحر جوشان است
 بی اجرای فرمانش یکایک حور و غلمان است
 ز بهر کسب علم از او عیان موسی ابن عمران است
 تذل من تشاء ز امرش ستمگر را پریشان است
 که او خود روح والای تمام ملک امکان است
 ستم‌های ستمکاران بر آن حضرت فراوان است
 همان کاروانسرائی که مقر کاروانان است
 چنین بی احترامی بر شما دستور خویشان است
 که ما را جایگاه دیگری چون باغ رضوان است
 همیشه همراه ما سبزه ها و باغ و بستان است
 معطر شد فضا گویا همه جا عطر باران است
 به هر ویرانه ای منزل دهند ما را گلستان است
 که شور انگیز و روح افزا از بهر هر مسلمان است

ولادت حضرت امام علی النقی «ع»

حسینعلی ساعی

دوم ماه رجب چه روز فرخنده ایست چه روز فرخنده ایست روز فروزنده ایست
روز فروزنده ایست مظهر آینده ایست مظهر آینده ایست روز فزاینده ایست

چون که علی نقی قدم به عالم نهاد
دیده پر مهر خود به عالمین برگشاد

مژده رسد دم به دم که دیدگان باز کن که دیدگان باز کن سیر خود آغاز کن
سیر خود آغاز کن به لب سخن باز کن لب به سخن باز کن نغمه از این راز کن

چون که علی نقی قدم به عالم نهاد
دیده پر مهر خود به عالمین برگشاد

بگو به اهل جهان زمان شادی رسید زمان شادی رسید ماه ولادت دمید
ماه ولادت دمیده سفیده جامه درید سفیده جامه درید چو این بشارت شنید

چون که علی نقی قدم به عالم نهاد
دیده پر مهر خود به عالمین برگشاد

باغ شریعت کنون به گل شده بارور کنون شده بارور گرفته شبنم به بر
گرفته شبنم به بر چو دانه های گهر چو دانه های گهر به رنگ و بو مُشک تر

چون که علی نقی قدم به عالم نهاد
دیده پر مهر خود به عالمین برگشاد

صحنه ایوان او ریزش انوار شد ریزش انوار شد به امر دادار شد
به امر دادار شد به هر گرفتار شد به هر گرفتار شد بر در و دیوار شد

چون که علی نقی قدم به عالم نهاد
دیده پر مهر خود به عالمین برگشاد

ساله احمدی پرده ز رخ برفکند پرده ز رخ برفکند بُرده از دل نژند
بُرده از دل نژند در این سرای سپند در این سرای سپند از همه مستمند

چون که علی نقی قدم به عالم نهاد
دیده پر مهر خود به عالمین برگشاد

ساعی سراینده است هدیه مورانه اش هدیه مورانه اش به راه خانه اش
به راه جانانه اش در همه عمران اش در همه عمران اش طالب عیدانه اش

چون که علی نقی قدم به عالم نهاد
دیده پر مهر خود به عالمین برگشاد

ولادت حضرت امام حسن عسکری «ع»

حسینعلی ساعی

هشتم ماه ربیع الثانی آمد آشکار البشارت شد نمایان آیت پروردگار
مظهر حق جلوه گر اندر تمام روزگار دایم از بهر شنیدن هستی اندر انتظار

مژده دارم که هر اهل بصیرت مشتری است
روز میلاد امام برحق ما عسکری است « ۲ »

ادامه از صفحه قبل

از زمین تا آسمان هم ز آسمان تا بر زمین
عرشیان و فرشیان گردیده با شادی قرین

رهبر دین مقتدای اهل دنیا عسکری است

روز میلاد امام برحق ما عسکری است « ۲ »

چهره روشنگرایش روشنی بخش دل است
رحمت و الطاف حق را بر خلائق نازل است

شافع ما رو سیاهان روز عقبی عسکری است

روز میلاد امام برحق ما عسکری است « ۲ »

عرش یزدان و سِوَالله جمله پا انداز اوست
آسمان ها و زمین ها در ید اعجاز اوست

رهنما بر کائنات و پیر و بُرنا عسکری است

روز میلاد امام برحق ما عسکری است « ۲ »

ساعی از روح القدس درس سخن آموختی
یاوه گویان را دهان از این چکامه دوختی

وارث دین از ثری تا بر ثریا عسکری است

روز میلاد امام برحق ما عسکری است « ۲ »

در باره هشتم ربیع الثانی

هشتم ماه ربیع الثانی است
عرشیان و فرشیان اندر سرور
محفلی باید که گلباران کنیم
وانگهش چون طبل عطاران کنیم
از می ناب بهشتی بایدم
تا که اندر سر نشاطی آیدم
از فراز آسمان آید نوید
بر خلائق روز نو آمد پدید
پس به لطف حق سخن گویا کنم
آنچه را واقع شده افشا کنم
روز میلاد امام عسکری است
آنکه را لایق برای رهبری است
مقدم پاکش به روی چشم ما
کی رسدبر کُنه ذاتش فهم ما
به از این مولود بی شبیه و نظیر
آنکه اندر عرش حق بهرش سریر
آفرینش را صفا بخشیده است
دردمندان را شفا بخشیده است
جشن میلادش به پا اندر فلک
می رسد آوای شادی از ملک
والد صاحب زمان نور خدا
معدن جود و عنایات سخا
دردمندان مستمندان مژده باد
عسکری پا اندر این عالم نهاد
جان ما یک یک فدای او بود
این چکامه ساعی خوانسار گفت
یادگاری با دل بیدار گفت

مدح حضرت امام حسن عسکری «ع»

ک حسینعلی ساعی

امام برحق حسن آنکه بود عسکری خیمه زده در جهان تا که کند رهبری
به شأن والای او همی سزد سروری مقام فرماندهی نشاید از دیگری

ز بهر اهل زمین نشانه رأفت است
جمال نورانیش طلیعه رحمت است « ۲ »

والد صاحب زمان یازدهمین رهنماست یازدهمین رهنما در همه ماسواست
در همه ماسوا گزیده خلق خدا گزیده خلق خدا امامت او را رواست

ز بهر اهل زمین نشانه رأفت است
جمال نورانیش طلیعه رحمت است « ۲ »

تجلیات رُخش جلوۀ الله و نور جلوۀ الله و نور سر زده از کوه طور
سرزده از کوه طور کرده به بالا عبور کرده به بالا عبور به مجد و وجد و سرور

تشعشع روی او برنده ظلمت است
جمال نورانیش طلیعه رحمت است « ۲ »

پرچم توحید را به دست خود بر فراشت به دست خود بر فراشت نام هوالحق نگاشت
نام هوالحق نگاشت باطل از آن دور داشت باطل از آن دور داشت جامعه برحق گماشت

مر تضوی خصلت محمدی سیرت است
جمال نورانیش طلیعه رحمت است « ۲ »

اینه حق نما جمال زیبای اوست جمال زیبای او هم قد والای اوست
هم قد والای او هم لب گویای اوست هم لب گویای او هم گل بویای اوست

دیدن رخسار وی حکایت از جنت است
جمال نورانیش طلیعه رحمت است « ۲ »

به حق این نور پاک بار خدایا خدایا بار خدایا خدایا به ما تفضل نما
به ما تفضل نما تو در جهان و جزا تو در جهان و جزا دری ز رحمت گشا

اگر چه هر دم ز تو گشایش رحمت است
جمال نورانیش طلیعه رحمت است « ۲ »

ساعی خوانسار گفت به مدح میلاد او به مدح میلاد او همیشه در یاد او
همیشه در یاد او جمله اجداد او تو در جهان و جزا دری ز رحمت گشا

هر آن که شد منکرش بدان که در ذلت است
جمال نورانیش طلیعه رحمت است « ۲ »

ولادت حضرت امام حسن عسکری «ع»

که حسینعلی ساعی

باز به گوش آیدم موسم شادی رسید / موسم شادی رسید صبح سعادت دمید
صبح سعادت دمید نسیم رحمت وزید / نسیم رحمت وزید می رسدم این نوید

چون حسن عسکری والد صاحب زمان

پای مبارک نهاد برهمه دیدگان

ز مقدم پای او جهان منور شده / جهان منور شده صفای دیگر شده
صفای دیگر شده فضا معطر شده / فضا معطر شده ز نور داور شده

بساط شادی بیا در صف کزویبان

چون حسن عسکری والد صاحب زمان / پای مبارک نهاد برهمه دیدگان

خزینۀ رحمت حضرت پروردگار / باز بُد باز شده به روی خُرد و کبار
باز بُد باز شده به روی خُرد و کبار / به روی خُرد و کبار به جملگی آشکار

همای آمال ما پر زده در آسمان

چون حسن عسکری والد صاحب زمان / پای مبارک نهاد برهمه دیدگان

ز یمن میلاد او زمانه نورانی است / زمانه نورانیش ز لطف رحمانی است
ز لطف رحمانی است آیت یزدانی است / آیت یزدانی است هدیه ربّانی است

امام والای ما به کف گرفته عنان

چون حسن عسکری والد صاحب زمان / پای مبارک نهاد برهمه دیدگان

فرشتگان در فلک جشن به پا کرده اند / سرور و شادی همه به انتها کرده اند
به انتها کرده اند بلی به جا کرده اند / به روی نورانیش مدح و ثنا کرده اند

همه از این موهبت خرم و هم شادمان

چون حسن عسکری والد صاحب زمان / پای مبارک نهاد برهمه دیدگان

الا امام مبین جان به فدای تو باد / جان به فدای تو باد ای سند عدل و داد
ای سند عدل و داد جشن تو فرخنده باد / جشن تو فرخنده باد تا صف یوم المعاد

از در احسان خود تو شیعیان را مران

چون حسن عسکری والد صاحب زمان / پای مبارک نهاد برهمه دیدگان

ساعی از این ماجرا عجز خود اظهار کرد / از این جهت سادگی به نظم گفتار کرد
به نظم گفتار خود هدیه اشعار کرد / هدیه اشعار را بر همه ایتار کرد

تا که بماند اثر در این جهان جاودان

چون حسن عسکری والد صاحب زمان / پای مبارک نهاد برهمه دیدگان

۲۴ - آمد نسیم وصل توأم بر مشام جان

عکس رُخت فتاد در آینه ضمیر
آمد نسیم وصل توأم بر مشام جان
جان را نثار کردم و شرمنده ام از آن
بستم عنان دل به خم زلف یار خوش
بیچاره دل که از پی آن کبک خوش خرام
در شهر بند عشق تو شاهی و من گدا
خوش می روی به ناز و دل اندر قفای تو
بر خاک قبر من اگر از مهر بگذری
و هاج دل به چین سر زلف یار بند

ز ان رو ضمیر من شده پر اختر منیر
وقت سحر که مرغ شباهنگ زد صغیر
کاخر شد این جواهر جان هدیه حقیر
زنجیر شد به پای دلَم موی چون عبیر
نادیده کام می رود از این جهان پیر
بنما تفقدی و زمن دیده وامگیر
خورده است ز آن کتیبه مژگان هزار تیر
بینی شرار دل به گذرگاه زمهریر
راه خطا مپوی که راهی است بس خطیر

۲۵ - یار پری چهره در کنار سماور

یار پری چهره در کنار سماور
زد شرر از آتش عذار پیایی
جوهر کحل الجواهر مژه بنمود
خون دل عاشقان بود که به ستکان
ساعد سیمین فشرد و ریخت به ساغر
آن ختنی خط نمود از لب نوشین
مست و غزل خوان و دل فریب و دل آرا
گشت معلق زنان و داد صراحی
غنچه خندان گشود و خواست ز و هاج

کرده طراز چمن عذار سماور
بر دل مسکین داغ دار سماور
خاک سر کوی ره گذار سماور
ریخت ز قوری که بُد سوار سماور
آب دل از چشم اشک بار سماور
زمزمه را ساز از شرار سماور
خون خور و خون ریز و می گسار سماور
تا بنشانم ز سر خمار سماور
این غزل دل ربا نثار سماور

۲۶ - در عیش گوش و غم مخور از روز واپسین

بوی بهشت آید از این باغ مشک ریز
گسترده بین بساط زمرد به صحن باغ
هر سیم تن که هست به باغ اندر آر عور
یوسف رخ ار به چاه غم اندر بُود بر آر
ساقی به نور باده برافروز باغ را
اسباب عیش و ساز طرب جمع کن تو زود
در عیش گوش و غم مخور از روز واپسین
دوشیزگان رز همه در پرده اند و ما
و هاج در زمانه به جز عیش کار نیست

برسیر باغ ای بت چینی به پای خیز
مینا بیار و جام به کف گیر و می بریز
خوش تر بود عروس نکو روی بی جهیز
کایزد به پاک دامنی او را کند عزیز
نایی نوای شور در انداز در حجیز
لختی برون خرام و ز انده کن احتریز
با خلد روی دوست چه پروا ز رستخیز
مستیم در سراچه فانی به یک مویز
پیوسته باش از غم و اندوه در گریز

۲۷ - بر یاد گل روی تو بلبل کشد آواز

ای طره طرار تو چون چنگل شهباز
در بردن دل زلف دل آویز تو جانا
خال تو به رخسار بر موی سمن بوی
جز خال تو بر آن لب نوشین نشنیدم
بگشا گرهی از شکن و چین سر زلف
در صحن چمن نوگل رخسار نمودی
زانفاس مسیحای تو ای لعبت کشمیر
تا حلقه زنجیر دل آن زلف رسا شد
در نطق تو وهّاج کنون ساحت خوانسار
بر سرو نگون ساری و وز باد به پرواز
گه خشم کند برمن دل داده گهی ناز
در خلد برین هندوکی هست رسن باز
در آب بقا جای کند زنگی غماز
در پای صنوبر ز کرم مشک تر انداز
بر یاد گل روی تو بلبل کشد آواز
صد مرده شود زنده به یک لحظه ز اعجاز
کرد این دل سودازده دیوانگی آغاز
هر لحظه زند طعنه به بنگاله و اهواز

۲۸ - از تیشه می ریشه اندوه نما پی

خیز ای بت فرخار ز مه پرده برانداز
از تیشه می ریشه اندوه نما پی
از پرده در آرخ بنما موی بیفشان
در مجلس رندان به تفقد قدمی نه
بگشا گره از چین و خم زلف پریشان
از الفت بیگانه بیندیش و حذر کن
بنشین به کنار من و مینا به کف آور
یک سلسله دیوانه آن زلف رسایند
از لعل لب یار تو وهّاج! چکد خون
وان طره طرار به دور قمر انداز
در ساغر ما آب طربناک درانداز
برگردن من منت شام و سحر انداز
بر مقدمت از تیغ دو ابروی، سرانداز
برگردن مه سلسله از مشک تر انداز
بر کام من از تنگ شکرزا شکرانداز
بر جام زر اندود، تو یاقوت تر انداز
آن موی رسا را تو به دور کمر انداز
برمقدمش از شوق، تو لخت جگر انداز

۲۹ - بلبلی شوریده دیدم گرم افغان در قفس

بلبلی شوریده دیدم گرم افغان در قفس
ز اشتیاق روی گل بارید خون از دیدگان
از حجاب آمد برون آن یار گل رخسار و شد
جعد مشکین دلاویزش شبی دیدم به خواب
دانه خال سیه در کنج لب چون جا گرفت
بست محمل کاروان دل پی دیدار یار
دزد کافر کیش، آن موی رسایش برد دوش
قاف تا قاف جهان شد جلوه گاه یار لیک
در بیابان طلب وهّاج مسکین خوش سرود
دیدن رخسار گل در دل همی بردش هوس
غافل از فکر عذار گل نمی شد یک نفس
مات و شیدا مرغ دل کالفت نمی گیرد به کس
حیف بر آن جعد مشکینم نباشد دسترس
کرد مرغ دل پی آن دانه پرواز از قفس
گشت کر گوش فلک از آه و افغان جرس
نقد ایمان من دل داده از چنگ عسس
در ره دیدار آن مه رو بود لنگ این فرس
عرصه سیمرغ را هر گز نمی پرد مگس

۳۰- تیری که از نگاه تو بر سینه ام نشست

در بزم عیش ، دلبر طناز نوعروس
عکاس عکس مه وش فرخ رُخ نگار
گر از حجاب ، رُخ بنماید مه تار
شمشیر ابروان تو چون تیغ حیدری
وقت است آنکه زینت چنگال خود کنم
تیری که از نگاه تو بر سینه ام نشست
آن جعد مشک فام عدوکش به مستعار
بیمار عشق طلعت دلارا را دوا
در خواب رفت نرگس مست نگار ، لیک
وَهّاج از کنار نگار فرشته خوی

۳۱- زینت چه می کنی ؟ که تو خود زیب زینتی

ای آهوی ختن ز نگاه تو در هراس
زینت چه می کنی؟ که تو خود زیب زینتی
گر صد پرند رومی و چینی به بر کنی
سر تا به پای نوری و در طور دل عیان
کشت وجود و حاصل عشاق خسته را
سطح و حضيض صَفّه جاه تو را سزد
هر تشنه را که دیده بر آن لعل لب فُتد
بر جلوّه جمال تو چانا نکرد کس
وَهّاج باید از همه خوبان حذر کنی

۳۲- حال دل مسکین را با عاشق شیدا گو

خیز ای بت فرخ رُخ ! آماده فرمان باش
لیلای صبوچی بین بگرفته نقاب از رخ
در پای قدح بنشین هم صحبت ساقی شو
آن زلفِ مسلسل را کن سلسله گردن
گر چشم طمع داری بر طلعت یوسف زن
حال دل مسکین را با عاشق شیدا گو
گر دست هوس داری برگردن ساقی زن
گل های بهشتی را از خازن جنت خواه
گر بر سر کوی دوست افتد گذرت وَهّاج
در میکده ساکن شو سر حلقه زندان باش
دیوانه و مجنون شو از عقل گریزان باش
رطل می صافی نوش مینا کث و خندان باش
در چنبر آن گیسو هی سلسله جنبان باش
عاشق چو زلیخا جو آماده زندان باش
وز آه شرار انگیز سوزنده و سوزان باش
می با لب خندان خور آشفته و حیران باش
سرچشمه کوثر بین با حوری و غلمان باش
پیرایه ایوان شو با ماه درخشان باش

۳۳ - به غیر دادن جان وصل یار ممکن نیست

دلا اسیر لب نوشخند جانان باش
 خراب نرگس زاهد فریب دلبر شو
 برو به میکده زاهد کتاب زهد بهل
 به پاسبانی آن زلف عنبر آگینش
 به دور صفحه رخسار خط دلجو جو
 نثار مقدم دلدار جان شیرین کن
 به غیر دادن جان وصل یار ممکن نیست
 اگر به سایه مژگان یار بنشینی
 در استین طیبیان شفا مجو وهاج

چو تار طرّه دلدار عنبرافشان باش
 غلام درگه آن مهوش سخندان باش
 به کفر زلف خم اندر خمش مسلمان باش
 پی بهانه تو آشفته و پریشان باش
 کنار چشمه تسلیم شاخ ریحان باش
 اگر قبول کندتا به حشر شادان باش
 اگر مضایقه داری به درد هجران باش
 ز روی شوق تو آماج تیر مژگان باش
 به درد خو کن و فارغ ز حال درمان باش

۳۴ - ز جام می شراب عشق می نوش

بُتی از جعد مشکین شد زره پوش
 به گرد مه، خط از ریحان کشیده
 دو زلف دلفریزش تا به دامان
 به سان غنچه، خندان شد به عالم
 عروس غنچه ز ابر شاخه گل
 بیا زاهد تو در خمخانه عشق
 کتاب زهد و تقوا را به هم نه
 به یاد نرگس مخمور جانان
 هوای وصل اگر داری تو وهاج

« ببرد از دل قرار و طاقت و هوش »
 چمان اندر چمن سرو قبا پوش
 وجود عنبر آگینش در آغوش
 میان خط سبزش چشمه نوش
 همی از لعل خندان کرد خاموش
 به جام جم نگر کاتش زند جوش
 ز جام می شراب عشق می نوش
 شود سالوسی و مکرت فراموش
 به جانی نقد جان خویش بفروش

۳۵ - سر از لحد به در آرم به مهر چهره دوست

به کوی دوست قدم می زنیم و کام خلوص
 ز راه عشق مکن منع رفتنم زاهد
 «برو به کار خود ای واعظ! این چه فریاد است؟»
 طمع مدار دگر ترک مهر از این عاشق
 به سان دال تو راکع شو ای الف قامت
 سر از لحد به در آرم به مهر چهره دوست
 چو طاق ابروی لیلی بدید مجنون گفت
 برو به میکده بنگر شراب روحانی
 به رغم زاهد سالوس، منطق وهاج

زخم عشق قدح می خوریم و جام خلوص
 به کوی یار کشاند مرا زمام خلوص
 نیوفتاده تو را مرغ دل به دام خلوص
 که ثبت کرده در اوراق عشق نام خلوص
 سجود کن به حقیقت تو از قیام خلوص
 که بر جریده حسن ثبت شد دوام خلوص
 که در کمان نظر نیست جز سهام خلوص
 چه سان به کام خرد می دهد پیام خلوص
 بُود چو تیغ شرربار در نیام خلوص

۳۶ - زمام صبر به یکبارگی شد از دل من

چو ریخت زلف رسا را، نگار بر عارض
 نسیم از سر زلفش چو تاب بیرون برد
 به نار طلعتش الفت گرفت مار دو زلف
 به دور ماه پریشیده جعد مشکین را
 به دلربائی عشاق زلف جادو شد
 زمام صبر به یکبارگی شد از دل من
 ز حسرت لب لعلت به شاخه گل بین
 گشود حقه یاقوت را و کرد عیان
 گرفت نافه چین بوی مشک ای وهّاج

نمود طبله عنبر نثار بر عارض
 هزار قافله شد مشکبار بر عارض
 بسوخت از تف آن نار، مار بر عارض
 نموده تیره رخ روزگار بر عارض
 چو کلک مانی زینت نگار بر عارض
 چو یافت هندوی زلفش قرار بر عارض
 عروس غنچه بود داغدار بر عارض
 به رسم تحفه در آبدار بر عارض
 چو کرد زلف سیه تابدار بر عارض

۳۷ - زاده ام من به مهرش از مادر

هر کجا دلبر مراست بساط
 نبود مویش ار به روی، محیط
 مهر بر چرخ، راه سیر و مدار
 صورت دلفریب او جنت
 مثل آن خط به صفحه عارض
 تیر مژگان ساکنش بر دل عاشق
 رخ او مصحف است و خط به روی
 زاده ام من به مهرش از مادر
 از فراقش زمانه بر وهّاج

بود آنجا مقام عیش و نشاط
 شودش نور آفتاب، محاط
 کرده از نور رویش استنباط
 رشته زلف جان شکار، صراط
 کی بدین خوبی آورد خطاط؟
 کارگر همچون سوزن خیاط
 آیه رحمت است و خال، نقاط
 داده ام تن به عشق او به قماط
 تنگ گردید همچو سم خیاط

۳۸ - به طاق ابروی خوبان نوشته اند خطی

مکن نصیحت عشاق زار ای واعظ!
 به عاشقان نشمارد کسی محاسن صبر
 ز بزم عیش برو در کنار و وعظ مکن
 مرا زسوز جهنم تو از چه ترسانی؟
 بهشت را تو مکن وصف نزد من که بود
 حدیث هول قیامت که می کنی شب و روز
 بنوش جام طریقت مرو به سوی مجاز
 به طاق ابروی خوبان نوشته اند خطی
 مکن نصیحت وهّاج را که هست به فضل

که داده اند ز کف اختیار ای واعظ
 مکن تو بیّهده گویی شعار ای واعظ
 تو را به مجلس رندان چه کار؟ ای واعظ
 که سوخت جان مرا عشق یار ای واعظ
 بهشت من رخ آن گلغذار ای واعظ
 کنایتی است ز هجر نگار ای واعظ
 قدم به راه حقیقت گذار ای واعظ
 که راه عشق بود جان شکار ای واعظ
 به واعظان همه آموزگار ای واعظ

۳۹ - به گوی عشق قدم نه به چشم عقل بین

به گوش هوش ندائی ز غیب شد مسموع
چمید در چمن حسن سرو بالایش
به گوی عشق قدم نه به چشم عقل بین
ز تلخ کامی مهجوری از لب نوشین
به خلد روی تو شیطان موی تا دیدم
چه دوستی ست دلَم را به زلف پر چینت
به عرصه ای که کند جلوه تاب دیدارت
سحنوران به مدیح تو خوش کند مذاق
به عشق و صدق و صفا در زمانه چون وهّاج

که آفتاب عذار نگار کرد طلوع
ز حسرت قد رعنائش سرو شد به رکوع
بدیع صنع خداوند را در این مصنوع
روان ز دیده به رخساره ام ینبوع
به حیرتم که چه سان کرده در بهشت رجوع
که خاطرَم ز پریشانی اش بود مجموع
فروغ مهر بود چون در آفتاب شموع
دمی که دفتر حسن تو را کنند شروع
ز عاشقان دل افسرده کس نیافت شیوع

۴۰ - بوی بهشت می وزد از صحن هر چمن

از بوی باغ گشته ام امروز تر دماغ
بوی بهشت می وزد از صحن هر چمن
هر غنچه ای که بر رخ او دیده وا کند
پروانه وار بلبل بیدل شود کباب
شدوقت آن که روی به بستان کنم زشوق
خندان به سرو قد ، گل روی نگار را
زان لعل پاک سرخ تر از دیده خروس
دل رفت از کف من و افتادمش ز پی
وهّاج کز فراق تو نالد به روز و شب

گویا که رفته دلبر من در میان باغ
آید شمیم گیسویش از بس ز باغ و راغ
بر دل نهد ز حسرت آن دل هزار داغ
بیند چو لاله را همه چشم اندر آن چراغ
بر یاد لعل یار ببوسم می از ایاغ
پیچیده بین ز موی سیاهش هزار زاغ
روزم سیاه گشته به سان پر کلاغ
ز آینه جمال تو بگرفتمش سراغ
گر جان دهد به راه تو حاصل کند فراغ

۴۱ - ای آفتاب چهره تو آخر چه مظهري؟

ترکم کمان کشیده که سازد مرا هدف
شاهین تیز پنجه دست شهان شدم
ای آفتاب چهره تو آخر چه مظهري؟
تا شد قرین ، ماه رخت موی عنبرین
در کوی عشق یار به خوبان مقدمم
گو عالمی ز مهر تو از من بُرند دل
از جلوه جمال تو هر کس که دور ماند
مانا فرشته ای تو که بس نیک منظری
ای نفس حسن و معنی خوبی و دلبری

گر تیر بر نشانه نشیند زهی شرف
تا لشکر خطت پی خونم کشید صف
کافتاده راه دیده به سویت ز هر طرف
شد در سپهر ، ماه جهان تاب در کلف
تا جان بر آستانه مهرت کنم تلف
من داده ام به مهر تو ای دوست! دل ز کف
کوبد به فرق دست تأسف به سان دف
نگرفته پا به دوده آدم چنین خلف
وهّاج را چه حد که زند دم ز «من عرف»

۴۲ - دوش آمد ماه رویم در وثاق

دوش آمد ماه رویم در وثاق
فتنه چین آفت اهل حجاز
طاق ابرویش ستم کاریست جفت
روی نیکویش چو گلزار جنان
دلبر فرخنده سرگرم فسون
او ز من دلسرد و گرم رهنوی
ماه رخسارش به شاخ سروقد
مایل لعل لبش فرهاد دل
دختر طبع تو را وهاج دوش
کز فروغش مه بماند اندر محاق
شور خلخ رهن خلق عراق
جفت ابرویش دل آزاریست طاق
جعد گیسویش چو خط های سیاق
عاشق آشفته خالی از نفاق
من به او مشغول و سوزان ز احتراق
احمدی گویی نشسته بر براق
تا مگر شیرین نشیند بر مذاق
هاتف غیبی گران بستش صدق

۴۳ - بت فرنگ من از خون نموده ناخن رنگ

بت فرنگ من از خون نموده ناخن رنگ
دو جعد گیسوی جادوش چون کمند خیال
به دور ماه عذارش کمر بیسته دو زلف
هوای دانه خالش کنار چشمه نوش
سرشته اند تنش را مگر به آب بقا؟
مسافر از سر کویش کجا تواند رفت؟
به طاق ابروی شیرین شکست کی آید؟
از آن کمان دو ابروی جان شکار نگار
بدین نمط نسراید دگر سخن وهاج
شکست رونق بازار لبتان فرنگ
دو طاق ابروی دلجوش چون کمان پشنگ
برای کشتن عشاق زار از پی جنگ
هزار مرغ دل از شوق می کشند آهنگ
که هست مصدر اجلال و دانش و فرهنگ
که کرده نور رخس جا بر آفرینش تنگ
که کوه کن ز پی اش تیشه می زند بر سنگ
نشسته بر دل عشاق زار تیر خدنگ
که بی بقای تو اش گشته دل چو قافیه تنگ

۴۴ - چگونه وصف جمال تو را توان کردن؟

نگاه نرگس مست تو ای بت چالاک!
لب لعل تو وقتی به باغ خندان شد
چه سان هوای تو از سر به در کنم هیهات
اگر تو درد فرستی مرا بود درمان
فتاده چشم خمارت مگر به دختر رز
خراب غمزه ات ای دوست گشته است دلم
ز رخ چو پرده براندازی ای پری رخسار
چگونه وصف جمال تو را توان کردن؟
اگر وصال طلب می نمایی ای وهاج
چو نیش عقرب جراره ام نموده هلاک
ز حسرتش به چمن کرد گل گریبان چاک
چگونه مهر تو از دل برون رود حاشاک
وگر تو زهر چشانی مرا بود تریاک
که مستی آورد اندر دماغ میوه تاک
که غمزه ات پی دل بردن است بس بی باک
به جلوه پرده صبر مرا شوی هتاک
که روح پاک ننگجد به کسوت ادراک
بروی خانه دل را ز مژه نمناک

۴۵ - ز شوق وصل تو ای آفتاب کشور حسن

نگار من که بود فتنه ديار فرنگ
به جان ستانی یک مُلکِ جان گرفت کمان
نهاد عاشق دل داده جان به شیشه تن
به تار طره یار عزیز بین که کند
اسیر پنجه هجر تو را چه غصه ز نام؟
ز شوق وصل تو ای آفتاب کشور حسن
مرا نمانده دگر صلح و کین به دل یارب!
ز ذکر دوست نیاسوده بود یونس دل من
ز بس که محو جمال است دیده و هاج

طراز چهره مه کرد زلف غالیه رنگ
به دلفریبی یک شهر دل کشید خدنگ
شکست شوخ پریچهره شیشه با دل سنگ
هزار یوسف دل در چه زنج اونگ
غریق لجه عشق تو را چه باک ز ننگ
محال گشته چو حربا مرا مجال درنگ
به حیرتم که بود با من از چه روی به جنگ
اگر به باغ کند رو و گر به کام نهنگ
چونی ز هر بن مو آیدش هزار آهنگ

۴۶ - بوی دلاویز توست زیب مجالس

هر که تو را بیند ای حمیده خصایل
بوی دلاویز توست زیب مجالس
حسن و جمالت کشیده از در مستی
نافه نباشد به طره تو مشابه
مشک نگرده به گیسوی تو برابر
هر سر شوریده ای به زلف تو مفتون
شورش فرهاد را و صحبت شیرین
مادر گیتی نپروریده به زهدان
راه نیابد به کوی عشق تو و هاج

گیرد از قدرت خدای ، دلایل
روی جهان سوز توست شمع محافل
گردن عشاق را به زیر سلاسل
سرو نگرده به قامت تو مماثل
مهر نباشد به چهره تو مقابل
هر دل اشفته ای به روی تو مایل
عشق تو منسوخ کرد و حسن تو زایل
مثل تو فرزندی ای بدیع شمایل
تا نماید به صدق طی مراحل

۴۷ - مرا برتن این دست دیگر چه حاصل؟

مرا برتن این دست دیگر چه حاصل؟
فروزان مه عارض سرو قدم
دلیم بسته زلف او شد تو گویی
به گرداب عشق نگار آن چنانم
به دل نرگس مست او سم نافع
ز هجر تو جان دادم هست آسان
برون رفته مهر دو کون از دل من
به کویت چو فرهاد حیران و واله
دل سنگ سوزد به حال تو و هاج

که بر گردن یار نبود حمایل
به دل بردگی ز آسمان گشت نازل
کشیده است دیوانه ای بر سلاسل
که بالمره ام نیست امید ساحل
به جان ، غمزه شوخ ، زهر هلاهل
به وصل تو پیوستم گشته مشکل
به دل تا گرفته است عشق تو منزل
روانم من ای شوخ شیرین شمایل
نباشد گرت لطف دلدار شامل

«زنگوله‌ای بر گردن»؟

«آقا محمد خان قاجار» علاقه خاصی به شکار روباه داشته است. وقتی روباه را به دام می انداخت، زنگوله‌ای دور گردنش آویزان و رهایش می کرد.

از این به بعد روباه هر جا که می رفت زنگوله صدا می داد و شکار را فراری می داد و دیگر نمی توانست شکاری به دست آورد و سرانجام گرسنه می ماند.

صدای زنگوله، «جفتش» را هم فراری می داد و تنها می ماند از همه بدتر، صدای زنگوله، روباه را «آشفته» می نمود و آرامش را از او می گرفت! این ضرب المثل را برای انسان هایی به کار می برند که مجموعه ای از افکار منفی را همراه خود می سازند و همیشه و همه جا با خود به همراه می برند و زندگی را برای خود و دیگران نا آرام می کنند و سر انجام ...

زبان انسان، بزرگترین کیسه زراوست

تاجری دو شاگرد برای تجارت داشت که در سفرهای تجاری، آن دو را همراه خود می برد. شرط یکی از شاگردان اخذ دستمزد، و شرط دیگری اخذ پند و کلام از تاجر بود؛ و اگر تاجر به او دستمزدی می داد، آن را می گرفت ولی شرط کرده بود که اگر دستمزد از او دریغ کرد، پند و کلام و نصیحت را از او دریغ نکند.

روزی در بغداد به مردی برخورد کردند که مرد دیگری را ناسزا می گفت. مرد به نزد قاضی شکایت برد و قاضی به علت گفتن ناسزا، حکم زدن شلاق بر آن مرد صادر کرد. مرد را توان شلاق خوردن در بدن نبود، شاکي شکایت را تغییر داد و بر اساس تغییر شکایت، رأی قاضی به پرداخت بیست سکه طلا تغییر یافت.

تاجر روی به شاگرد کرد و گفت: ای جوان! همانگونه که سیم و زر را در کیسه ای می گذاری و در کیسه را محکم می بندی و طلا در کیسه زندانی می کنی، باید زبان خود نیز پشت میله های دندان خود در دهان زندانی کنی. اگر کیسه زر، بند دهانش باز شود، همه زرها به فنا می رود.

گاهی انسان سخن بی ربطی در تجارت می گوید که گویی کیسه او سوراخ است و اندک سکه ای ضرر می کند؛ ولی گاه کیسه زر باز می کند و زبان درنده از کام دهان رها می سازد و مثل آن مرد هرچه در کیسه زر داشت، بیرون می ریزد. پس بزرگترین کیسه زر تو دهان توست که باید بیش از کیسه زر همراه خود، مراقبش باشی.

ریگی به کفش داشتن!

در سرزمینی بسیار دور، مرد دانا، شجاع و جنگاوری به نام سنجر زندگی می کرد. او همیشه قبل از جنگیدن خوب فکر می کرد.

روزی حاکم به او گفت: قرار است کاروانی از هدایای بسیار گران قیمت به نشانه ی پایان جنگ به کشورمان وارد شود. من به این کاروان اعتماد ندارم. چون سال ها با این کشور در جنگ بوده ایم. شاید آوردن هدایا حيله باشد و نقشه ی شومی در سر داشته باشند.

سنجر تا رسیدن کاروان، خوب فکر کرد. او به سربازان سپرد که کسی را با شمشیر و نیزه و خنجر به قصر راه ندهند. اما تازه واردان هیچ اسلحه ای همراه خود نداشتند. کاروان پادشاه کشور همسایه بدون هیچ مشکلی وارد قصر حاکم شد.

درست وقتی که فرستاده ی پادشاه کشور همسایه، پشت در اتاق حاکم منتظر ایستاده بود تا نامه ی صلح و هدایا را تقدیم کند. سنجر از راه رسید. رو به آن ها کرد و گفت: حاکم سرزمین ما منتظر ورود شما مهمانان عزیز است؛ اما من به عنوان رئیس تشریفات از شما می خواهم که چکمه هایتان را قبل از ورود به اتاق حاکم درآورید. با شنیدن این حرف، افراد تازه وارد به همدیگر نگاهی انداختند و رنگ صورتشان سرخ سرخ شد. یکی از آن ها بهانه آورد و گفت: این لباس رسمی ماست. ما نمی توانیم بدون آن به حضور حاکم برسیم.

سنجر گفت: اما این قانون حاکم و قصر اوست. کسی نمی تواند آن را زیر پا بگذارد. حالا چکمه هایتان را درآورید.

آن چند نفر وقتی اصرار خود را بی فایده دیدند، ناگهان خم شدند و خنجرهای کوچک زهرآگین را از چکمه های خود بیرون آوردند. آن ها با سنجر درگیر شدند. سنجر که از قبل حيله ی آن ها را فهمیده بود و آمادگی جنگ را داشت، باشجاعت با آن ها جنگید و همه را دست بسته به ماموران کاخ تحویل داد.

حاکم به هوش و درایت سنجر آفرین گفت و به او هدیه داد. از آن روز به بعد به افرادی که در ظاهر خطرناک نیستند ولی در سرشان پر از نقشه است می گویند: حتماً ریگی به کفشش دارد!

وعده فراموش شده:

در یک شب سرد زمستان پادشاه از قصر خارج شد. سرباز پیری را دید که با لباسی اندک در سرما نگرهبانی می داد.

از او پرسید: آیا سردت نیست؟ نگرهبان پیر گفت: چرا ای پادشاه اما لباس گرم ندارم و مجبورم تحمل کنم.

پادشاه گفت: من می روم و می گویم یکی از لباس های گرمم را برایت بیاورند.

نگرهبان از پادشاه تشکر کرد. اما پادشاه وعده اش را فراموش کرد.

صبح روز بعد جسد سرمازده پیرمرد را در حوالی قصر پیدا کردند، در حالی که در کنارش با خطی ناخوانا نوشته بود: ای پادشاه من هر شب با همین لباس کم سرما را تحمل می کردم اما وعده لباس گرم تو مرا از پای درآورد!

چوبکاری نفرمایید: مرا شرمنده نفرمایید.

در گذشته یکی از راه های مجازات گناهکاران این بود که، متهم را با چوب می زدند. اگر حکم فرد اعدام بود با چوبهای ضخیم آنقدر به شکم متهم ضربه می زدند تا در اثر خونریزی داخلی بمیرد، در غیر این صورت متهم بر اساس میزان گناهایش فلک شده و چوب را به کف پاهایش می زدند.

معمولا ترکیه ی مجازات از چوب آبالو، انار و... بود، این روش مجازات بسیار محبوب بود، چون چوب به آسانی و در همه جا یافت می شد و تهیه ی آن خرج چندانی نداشت.

اما از آنجایی که متهم معمولا در انظار عمومی چوب می خورد و اگر شخص آبروداری بود از این نحوه برخورد با او موجب شرمساری و خجالت می شد.

هر چیزی که خوار آید، یک روز به کار آید؟

مرد روستایی با پسرش از روستای محل زندگی به راه افتادند تا به شهر بروند. در مسیر خود نعل اسبی پیدا کردند. مرد روستایی به پسرش گفت: نعل را بردار که به کار می آید. پسر جواب داد: این نعل آهنی به زحمت برداشتنش نمی آرزد.

مرد خودش نعل را برداشت و آن را نگهداری نمود تا به یکی از آبادی های بین راه رسیدند. نعل را به نعلبندی فروختند و با پولش مقداری گیلاس خریدند و به راه خودشان ادامه دادند تا به صحرایی رسیدند.

در صحرا آب نبود و پسر به شدت احساس تشنگی نمود. مرد که جلوتر از پسرش می رفت یکی از گیلاسها را به زمین انداخت.

پسر دولا شد و گیلاس را از زمین برداشت. چند قدم دیگر که رفتند مرد روستایی دوباره یک دانه گیلاس به زمین انداخت و باز پسرش دانه گیلاس را برداشت و خورد.

هر چند قدمی که می رفتند مرد یک دانه از گیلاسها را به زمین انداخت و پسر هم آن را بر می داشت و می خورد.

این کار ادامه داشت تا به آب و آبادی رسیدند، مرد به پسرش گفت:

یادت هست که گفتم آن نعل را بردار، گفتمی به زحمتش نمی آرزد؟

پسر گفت: بله یادم هست. پدر گفت: دیدی که من آن را برداشتم و با پولش گیلاس خریدم؛ گیلاسها سی و هفت دانه بود و تو سی و هفت بار به خودت زحمت دادی و آنها را از زمین برداشتی؛ اما یک بار به خودت زحمت ندادی که نعل را برداری بدان: هر چیزی که خوار آید، یک روز به کار آید...

زیر پای کسی را جارو کردن؟

در گذشته که میز و صندلی و مبلمان و از این قبیل وجود نداشت، ساکنان خانه اغلب بر روی فرش اتاق می‌نشستند. چون خیابان‌ها و کوچه‌ها آسفالت نبوده و پر از خاک و گرد و غبار بود، از این رو هوا اغلب غبارآلود بود و گرد و خاک از در و پنجره و روزن‌ها به درون خانه‌ها نفوذ می‌کرد و روی فرش و اثاثیه می‌نشست. کدبانوی خانه نیز ناگزیر بود که روزانه چند بار خانه را جارو کند و گرد و خاک را از روی فرش‌ها بزداید.

در این گونه موارد معمول نبود که اهل خانه همگی اتاق را ترک کنند تا بانو یا خدمتکار خانه اتاق را جارو کند، بلکه کدبانو یا خدمتکار از بالای اتاق شروع به جارو می‌کردند و به هر یک از افراد خانه که می‌رسیدند آن شخص از جایش برمی‌خاست تا «زیر پایش را جارو کنند».

از آن جا که این گونه جارو کردن به شکل پیش‌بینی نشده موجب می‌شد تا افراد خانه که با خیال راحت و آسوده نشسته بودند از جایشان برخیزند و در گوشه دیگری بایستند تا زیر پایشان جارو شود، این عمل نقل مکان و سلب آسایش ناشی از جارو شدن زیر پا رفته رفته به صورت ضرب‌المثل درآمد و در مورد هر گونه اخراج یا انتقال افراد از شغل و کارشان مورد استفاده قرار گرفت.

ریش و قیچی را به دست کسی سپردن؟

در گذشته، ریش دارای اهمیت و حرمت بسیار زیادی بوده است و در میان ایرانیان برای صاحب ریش هیچ بلا و مصیبتی بالاتر از این نبوده است که کسی از روی دشمنی یا در مقام تنبیه به زور ریش او را بتراشد و از این رو دادن ریش و قیچی به دست آرایشگر و سلمانی نشانه‌ی اعتماد و اطمینان کاملی بود که مردان به آرایشگر نشان می‌دادند که ریش آنان را نه از بیخ و بن، بلکه در حد آرایش کوتاه کند.

بعدها نیز مردم این اصطلاح را در معنی مجازی برای نشان دادن اعتماد و اطمینان به کسی و وکیل قراردادن او برای انجام کاری به کار بردند.

ضرب المثل سرکه نقد به ز حلوائی نسبه؟

شاید این نقدی که به دست می‌آید ارزشش به اندازه آن نسبه نباشد، اما همین که از بودنش اطمینان حاصل می‌کند خود دلیل بر برتری نسبی آن هست. زیرا وقتی ما در لحظه این نقد کم ارزش را داریم اما هیچ جای اطمینانی وجود ندارد که آن نسبه با ارزش را در آینده داشته باشیم.

ضرب‌المثل «کاچی بهتر از هیچی» به نوعی معادل این ضرب‌المثل است. یا این عبارت تمثیلی: «گنجشکی که به دست است بهتر از باز پریده است».

سعدی شیرازی

بازت ندانم از سر پیمان ما که برد
 باز از نگین عهد تو نقش وفا که برد
 چندین وفا که کرد چو من در هوای تو
 وانگه ز دست هجر تو چندین جفا که برد
 بگریست چشم ابر بر احوال زار من
 جز آه من به گوش وی این ماجرا که برد
 گفتم لب تو را که دل من تو برده ای
 گفتا کدام دل چه نشان کی کجا که برد
 سودا میز که آتش غم در دل تو نیست
 ما را غم تو برد به سودا تو را که برد
 توفیق عشق روی تو گنجیست تا که یافت
 باز اتفاق وصل تو گوئیست تا که برد
 سعدی نه مرد بازی شطرنج عشق توست
 دستی به کام دل ز سپهر دغا که برد

صائب تبریزی

یارب از عرفان مرا پیمانه ای سرشار ده
 چشم بینا، جان آگاه و دل بیدار ده
 هر سر موی حواس من به راهی می رود
 این پریشان سیر را در بزم وحدت بار ده
 در دل تنگم ز داغ عشق شمعی برفروز
 خانه تن را چراغی از دل بیدار ده
 مدتی شد تا ز سرمشق جنون افتاده ام
 سرخطی از نو به این مجنون بی پرگار ده
 نشئه پا در رکاب می ندارد اعتبار
 مستی دنباله داری همچو چشم یار ده
 در لباس تن پرستی پایکوبی مشکل است
 دامن جان را رهایی زین ته دیوار ده
 قسمت خاصان بود هر چند درد و داغ عشق
 عام کن این لطف را، بخشی به این افگار ده
 برنمی آید به حفظ جام، دست رعشه دار
 قوت بازوی توفیقی مرا در کار ده
 پیچ و تاب بی قراری رشته صد گوهرست
 گنج را از من بگیر و پیچ و تاب مار ده
 چار دیوار عناصر نیست میدان سماع
 رخصت جولان مرا در عالم انوار ده
 چند مالم سینه بر ریگ روان از تشنگی؟
 شربت آبی به من زان تیغ بی زنهار ده
 مدتی گفتار بی کردار کردی مرحمت
 روزگاری هم به من کردار بی گفتار ده
 چند چون مرکز گره باشد کسی در یک مقام؟
 پایی از آهن به این سرگشته چون پرگار ده
 شیوه ارباب همت نیست جود ناتمام
 رخصت دیدار دادی، طاقت دیدار ده
 کار را بی کارفرما پیش بردن مشکل است
 کارفرمایی به من از غیرت همکار ده
 سینه ای چون چنگ لبریز فغانم داده ای
 صددهن در ناله کردن همچو موسیقار ده
 بیش ازین میسند صائب را به زندان خرد
 از بیابان ملک و تخت از دامن کهسار ده

نشاط اصفهانی

طاعت از دست نیاید، گنهی باید کرد
 در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد
 منظر دیده، قدمگاه گدایان شده است
 کاخ دل در خور اورنگ شهی یابد کرد
 روشنان فلکی را، اثری در ما نیست
 حذر از گردش چشم سیهی باید کرد
 شب چو خورشید جهانتاب نهان از نظر است
 طی این مرحله، با نور مهی باید کرد
 خوش همی می روی ای قافله سالار به راه
 گذری جانب گم کرده رهی باید کرد
 نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت
 به صف دلشدگان هم، نگهی باید کرد
 جانب دوست نگه از نگهی باید داشت
 کشور خصم، تبه از سیهی باید کرد
 گر مجاور نتوان بود به میخانه، نشاط
 سجده از دور به هر صبحگهی باید کرد

رضوانی خوانساری

در وصف خوانسار:

خداوندا سپاس از مهر و لطف
سپاس از این جمال و نحو صنعت
وجود چشمه ها اندر سراسر
صفای سبزه زاران معطر
اثر باشد به جان هر هنرمند
هر آن فردی که باشد بس گهرمند
نوی جوی آب نغمه خوانان
بود فر و فروغ دین و ایمان
سرای شاعران و هم ادیبان
هر آن کو دور بُود باشد پریشان
أَرَادَ اللهُ لِلْخَلْقِ الْجَمِيلَةَ
وَلَا تَبَحْثُ كَالْخَلْقِ النَّظِيرَةَ
روایت می کنند از غیر بر ما
عجب آب و هوایی قل هو الله

معنی بیت ۶: « خداوند خواست که این خلق زیبا

شود/ جست و جو نکن ماندی برای این خلق »

نکته: اگر حروف اول ابیات در کنار هم چیده

شوند کلمه « خوانسار » به دست می آید

دکتر وحیده السادات صادقی

پاییز نارنجی که دارد می رود را
از رد پای سرخ یلدا باخبر کن
با طعم خرمالوی نارس روی شاخه
طعم گس نامردمی ها را به در کن
از برف سنگین زمستان می هراسی؟
برخیز و تا بوشهر و آبادان سفر کن
با خش خش رنگین زیر کفشهایت
تاریکی یلدای شب را بی اثر کن
شاید که دیگر هیچ پاییزی نباشد
این برگهای زرد را آویز در کن
نارنجی پاییز هم دیگر تمام است
رخت سفید برف و سرما را به بر کن

محمد حسین ناطقی

دنیا بدون چشم سیاهت قشنگ نیست
مردی که گریه کرده برایت زرنگ نیست
کوچه به کوچه یاد تو را پرسه می زنم
سهم من از جهان به جز این کفش تنگ نیست
باید نفوذ در بغلت را بلد شوم
تسخیر تپه ها که فقط با تفنگ نیست
همسایگی ماه تو را خواب دیده ام
روی پتو که جای جدال پلنگ نیست
عشقی که داده ام، به من ابراز می شود؟
قانون روزگار مگر بومرنگ نیست
با من قدم بزن که بدانی چه می کشم
در کفش های تنگ جهان غیر سنگ نیست
داری فرار می کنی از قلب خسته ام
تنگ شکسته جای حضور نهنگ نیست

جمال امینی

نگاه تو بهار ، از ترانه لبریز است
نگاه عاشق من مثل فصل پاییز است
برای حال مریضی که سخت دلتنگ است
تَبَسُّمِ تو به لب بهترین تجویز است
صدا و لحن سُخْنهای تو، موسیقیست
هزار مُعْجزه داری که سحر، انگیز است
به اشتیاق تو بیمار در تبم، هر شب
و یاد تو مثل آب، روی آتش تیز است
تو زلف خویش رها کردی و ندانستی
برایم این گسل زلزله بلا خیز است
خدا گفته کمی صبر، صبر هم خوبست
چه حیف قدر توأم، ز صبر، ناچیز است
خدا عطا کند آرامشی زود و سریع
که درد عشق عمیقاً جُنون، آمیز است
مغول تبار دلم را زده است، تاراجی
چه بی دفاع دلم، عشق، خان چنگیز است
مقام آدم بی عشق، جمال دانی چیست
مَتَرَسْکی که فقط جای او جالیز است
چه کار، بهتر از اینست شاعرت باشم
همیشه رابطه بادوست چالیش انگیز است

انواع موسیقی شعر :

استاد شفیعی کدکنی ، در کتاب ارزشمند « موسیقی شعر » چهار جلوه و نمود برای موسیقی شعر بیان کرده است که عبارتند از :

۱ - موسیقی بیرونی شعر

۲ - موسیقی کناری شعر

۳ - موسیقی درونی شعر

۴ - موسیقی معنوی شعر

۱ - موسیقی بیرونی شعر : منظور از موسیقی بیرونی شعر جانب عروضی وزن شعر است که بر همه شعرهایی که در یک وزن سروده شده اند قابل تطبیق است ، مثلا تمام شعرهایی که در بحر متقارب (وزن شاهنامه فردوسی) سروده شده اند به لحاظ موسیقی بیرونی یکسانند یعنی می توان آنها را بر این نظام آوایی :

فعولن فعولن فعولن فعل (فعول)

تطبیق داد و در این قلمرو هیچ شاعری بر شاعری دیگر برتری ندارد مگر به تنوع اوزان یا به هماهنگی اوزان با تجارب روحی و دیگر جوانب موسیقایی شعرش

۲ - موسیقی کناری شعر : منظور از موسیقی کناری عواملی است که در نظام موسیقایی شعر دارای تاثیر است ولی ظهور آن در سراسر بیت یا مصراع قابل مشاهده نیست ، برعکس موسیقی بیرونی که تجلی آن در سراسر بیت و مصراع یکسان است و به طور مساوی در همه جا به یک اندازه حضور دارد جلوه های موسیقی کناری بسیار است و آشکارترین نمونه آن ، قافیه و ردیف است و دیگر تکرارها و ترجیع ها مثلا در بیت

ای یوسف خوشنام ما خوش می روی بر بام ما

ای در شکسته جام ما ای بر دریده دام ما

تکرار « ام ما » در چهار مقطع این بیت از جلوه های موسیقی کناری است که دومی و چهارمی را در اصطلاح قافیه و ردیف می نامند.

۳ - موسیقی درونی شعر : از آنجا که مدار موسیقی (به معنی عام کلمه) بر تنوع و تکرار استوار است هر کدام از جلوه های تنوع و تکرار در نظام آواها که از مقوله موسیقی بیرونی و کناری نباشد ، در حوزه مفهومی این نوع موسیقی قرار می گیرد یعنی مجموعه هماهنگی هایی که از رهگذر وحدت یا تشابه یا تضاد صامتها و مصوتها در کلمات یک شعر پدید می آید جلوه های این نوع موسیقی است و اگر بخواهیم از انواع شناخته شده آن نام ببریم انواع جناسها را باید یادآور شویم و نیز باید یادآور شویم که این قلمرو موسیقی شعر مهمترین قلمرو موسیقی است

« ناقدان شعر در تبیین جلوه های آن از اصطلاحاتی نظیر « خوشنواپی » و « تنالیتی » و « موسیقائیت » که هر کدام در دانش موسیقی مفهومی خاص دارد استفاده می کنند و صورتگرایان روسی آن را « ارکستراسیون » می خوانند.

۴ - موسیقی معنوی شعر : همانگونه که تقارنهای و تضادها و تشابهات در حوزه آواهای زبان موسیقی اصوات را پدید می آورد همین تقارنهای و تشابهات و تضادها ، در حوزه امور معنایی و ذهنی ، موسیقی معنوی را سامان می بخشد بنابراین همه ارتباط های پنهان عناصر یک بیت یا یک مصراع و از سوی دیگر همه عناصر معنوی یک واحد هنری ، اجزای موسیقی معنوی آن اثرند و اگر بخواهیم از جلوه های شناخته شده اینگونه موسیقی چیزی را نام ببریم بخشی از صنایع معنوی بدیع از قبیل تضاد و طباق و ایهام و مراعات نظیر ، از معروفترین نمونه هاست

* موسیقی شعر ، دکتر شفیعی کدکنی ، صص ۱۹۳ - ۳۹۳

اسلوب معادله :

اسلوب در لغت به معنی روش و معادله به معنی برابری و بر روی هم به معنی «روش برابری» است.

در اصطلاح ادبی آن است که شاعر برای موضوعی ذهنی، مثالی عینی بیان کند.

بنابراین، اسلوب معادله، دو بخش دارد: موضوع و مثال.

عیب پاکان زود بر مردم هویدا می شود (موضوع)

موی اندر شیر خالص، زود پیدا می شود (مثال)

یا: ریشه‌ی نخل که نسال از جوان افزون تر است (مثال)

بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را (موضوع)

اگر به بیت‌های بالا توجه کنیم، می‌بینیم که:

۱- رابطه‌ی موضوع و مثال، بر پایه‌ی شباهت است؛ یعنی می‌توانیم واژه‌ی «همان‌طور که» را میان دو مصراع بیاوریم.

۲- هریک از موضوع و مثال، در یک مصراع و یک جمله‌ی مستقل به کار می‌رود.

۳- معمولاً موضوع، ذهنی و مثال، عینی است.

۴- هریک از موضوع و مثال، ظاهراً از امری جداگانه سخن می‌گوید.

به نمونه‌های زیر توجه کنید:

بی‌کمالی‌های انسان در سخن پیدا شود

پسته‌ی بی‌مغز، چون لب وا کند رسوا شود

یا: اظهار عجز، در بر ظالم روا مدار اشک کباب، موجب طغیان آتش است

تلمیح، تضمین :

تلمیح: در واژه به معنی «به گوشه چشم اشاره کردن» است و در اصطلاح ادبی بهره‌گیری از نقل قول‌ها، آیات، احادیث، داستان‌ها و وقایع تاریخی است و یا آن که با شنیدن بیت یا عبارتی، به یاد داستان و افسانه، رویدادی تاریخی و مذهبی یا آیه و حدیثی بیفتند، بدون آن که آن موضوع و داستان را تعریف کنند.

نمونه: نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت / متحیرم چه نامم شه ملک

لافتی را (شهریار)

که به حدیث «لافتی الآ علی لاسیف الآ ذوالفقار» اشاره دارد.

نمونه‌های دیگر: - آسمان بار امانت نتوانست کشید / قرعه کار به نام من دیوانه زدند (حافظ)

- چنین گفت پیغمبر راست گوی / ز گهواره تا گور دانش بجوی (فردوسی)

- چه فرهادها مرده در کوه‌ها / چه حلاج‌ها رفته بر دارها (علامه طباطبایی)

۶- تضمین: هرگاه شاعر یا نویسنده‌ای در سخن خود از شعر یا نوشته‌ی دیگری بهره بگیرد، آرایه‌ی تضمین شکل می‌گیرد و بهتر آن است که نام گوینده‌ی اصلی گفته شود.

نمونه: چه زخم چونای هر دم ز نوای شوق او دم / که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را

«همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی / به پیام آشنایی بنوازد آشنا را»

که در این نمونه «شهریار» بیتی از حافظ را تضمین کرده است.

نمونه‌ی دیگر: چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد

«میازار موری که دانه کش است / که جان دارد و جان شیرین خوش است».

گروهیابی بانیان نوسازی ساختمان هیئت حسینی شهرستان خوانسار سال ۱۳۶۶ :
۱- آیت الله سید مهدی غضنفری ۲- آیت الله سید مهدی ابن الرضا ۳- محمد باقر اولیائی ۴- سید مجتبی مکی ۵- مرتضی موذنی
۶- سید نورالله علوی ۷- سید جلال عظیمی ۸- مجتبی کرجی ۹- محمد بهرامی ۱۰- نعمت الله جاوید فر
۱۱

